

برگاشد پس بیان اعظم و العجل از مجرب کجای حفظ الله تعالی عن
 انزال فی کتاب سال بابت زیادت اطالت در حساب ملات خیر
 فی سده سده اعلام سلطنت و دیابت عدالت عام آری در اطراف
 خافقین بر قف باور ز سر شید سلطنت بی زوال از مشرق و دو

واقبال طالع و لامع
 محبت انکس فخر کسم مرام صداقت امیر سلطان اعظم مالک

مهرابی
 ①

مصاد مصاعده است عاری معارج ایالت مهر سپهر بختیاری ماه
 شریاری مقدر بلطف عبارت و شیرین سخن بحسن تعاریط طهور
 یافته از مطلع آن الشراج صدر بدو رجا اقصی رسید و آری شراج

لداک
 نبی

بزرده اعلی پوست چون تن طوقش ناطق بانظام امور ملک
 تمام معدلت بود و در طالع محمد باری افرو و اوسط شهنشاه
 کرم الصداق من و الامان از خط اعبد اول لازال موطن اهل الرقاد

انها یزیرت از طریق انکس بدول نونه منبج افتاد متوجس بود
 ولای رت قاهره بطی از نصر من الله و مطر و منیر

نیت

عاجاه

درگاه عالیشان را مقوم معین باد
 روبرو بلندر اهل علم

و خنده داشت بنده کمر من که حلقه بندگی در گرویش و غایتی بود در دست
 برداشتم از او و بعد از آنکه هر شش را بطایفه و برتبه رسانید و با دستهای
 از کارن دولت نگه گاری که اسباب خلد و در باب نشان بسیار
 ایستاد و این از بخارن محض که در صبح است و اگر می باشد
 اتحاد و اگر که بجز علم و کرم و اسب کامیاب است خطای و اوضاع شده
 بجویند و به طایفه ای امیدوار است تا عاشر شش هر مرتبه یک کاه
 بین الامم از محو لاست نازالت هر و سه علم و لا فارت صورت
 یافت زیادت جرات حد بندگان نیست سر پرده سلطنت
 سلطنت برتبه کیوان و در و ده و سه قدان بر افراشته باد
 و خنده داشت بنده کمر من که حلقه بندگی در گرویش و غایتی بود در دست
 در میدان اطاعت بر افراشته و ابیات عبودیت بر صحنه اول و جان
 نشانی شده آنکه عالمی نشان لازم لازم کان که از دیوان خانه دوست
 بحکم تعزیم و قضا و نام زد و بنی شده بود از منظر اقبال
 و مطلع افضال طبع نمود و صوف عنایات جلال پروردگار
 که در ضمن آن سنج بود با سایر بندگان انضمام داد و در

بو فور
 ب

دعا و دعا

دعا و وام دوست خود بر انتظام بهسانانی که فحوی آن

سوره الفاتیحی بآن نام است بود در اسم شکر گذاری "دریم سینه

و الحمد لله و ایاها خاشعش هر صفر ختم الله بالحق و الطغیان

ولایت نسق جعته با آن شرف است عرض اند بر خست با

خود امر ته حبارت میداند اشعار یا است اسماں فریاد

و لمعات البوی بهر ساء ابدال هم تراج و لامع باو

عرضه داشت بنی کترین بندگی

که داغ بندگی چسبن چنان و صمت عبودیت بر ناصیه جان

از دلباز تقبل زین عبودیت داشت دعا و وام ایام

و خلافت انکه احوال فلان اگر احاط عرض الذین

فی قلوبهم مرض بوجی نامرعی نه بر منوال صدق

واقع بهسان مع علیه سائیده اند و اکنون با وجود آن باو

ملل استغناء اعتصام نموده و این بهن را شفیع کرد

اگر به نظر غمو و عاطفت منظور کرد و غایت عنایت خواهد

اول ریح الاخر مت افادیه و عمت افاضیه از بدست و فزونی

لا زالت موطنة الاول التكميل قسم عرض باوون زيادت قدم
چاره ريساط سلطانى ^{جبرينه} بهذا ^{جبرينه} مستحق باقى به اشقى ^{وگاه}

سلطنت بنام متصل و متفرع باد و در

معرضه داشتند ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

قاهره بخصام نموده و در ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

کامکار حضرت اعلیٰ انگاه توفيق رفيع و سکم جهان مملوع عالم مطيع ^{ظلم زدن}

که از نشيان بارگاه بهر شنبه است ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

اقبال و حلول ابدال و سود از مطالع ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

اذا امرت بغيا و ملکا کبير ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

مراحم را که در مطاوي ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

مقابل ساخته و بر علو درجات خلافت بر سمو مرتبه عدل و راي ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

سجدات شکر مودى ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

الاول عمت افاضه و تمت افاضه از ولايت جام لا زالت ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

الکرام صورت عرض پذیرفت بفرید ملام نمودن مناسب ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

نیت کوکب خلافت و اخرا بابت از سپهر فتح و نصرت شارون ^{را} بنام ^{را} گاه در گاه و بنام ^{را} گاه در گاه

در این سلسله به هر چه عرض شد دست بند کمینه که معاند است
و قاعده

بی وقاعد بر بند بر آید از بد اسخکام مضطرب و متوکل

است بعد از قبول توأم سلسله سلطنت و تقدیم نیز فیض عبودیت

در فلان بواسطه ^{رویدن بارها} و نیز بعد از آنکه وی که نفوس شیراز

در ذات بر او گذشت بعد از آنکه حضرت التوحید و

مصلح آن حضرت طاف و معاف و نثار و اگر بعضی از عاقلان و محظوظان

برای نخواست بود اول جنب که لا حرمت جز آنکه و عمت بر کانه از او

رفت هفت میا من این لطافت است عرض یافت زیاده

به هر زمین در ریاست سلطنت و خلافت بطراز و اقام دولت

و عودیت و توان اینک بار و اطاعت است انگه مثال خورشید

و طغرای سبزه را شعاع که نامزد بین شده بود از در غزل قبا

بر موجب ایمانی و امانال جهان را آبی شود بازای آن مراجع خرد

و مواصف با و شاهانه و انتب و عا و خل و عموم سلطنت و نظام

عظمت است برت ساخته و چون از مظلومی انصاف و نظام

مجدد

همام و نقاد و ابرو و اسرار و زینت او ملک است نام یافت
بوظایف حمد و الثناء و الحمد له و الحمد له و الحمد له
از ولایت محال جفت با اسرار او و زینت او و زینت او
بزواید اطاعت و بندگی و بندگی و بندگی و بندگی
عدالت عالم ای و زواید نامفقیں بر ترفع با و زواید
شماره اوده جهان مظہر انوار عدل و احسان و زواید
کبر اسرار و دودہ خلعت عظمیٰ کو روح جہاں با بی اختیار
قرانی عزیز سر سلطنت قاهره مروج قواعد شریعت با و زواید
الوہ عدالت و ایالت با سطر بساط است و جلال و زواید
و انوار فتوحات عجبی و امارت و فضائل و زواید
شمار متصل و مقرر محض مدح و زواید که رایات اخلاص و فضائل
بر افراشته و ایات اختصاص بر صیغه مودت نگاشته و زواید
انوار شمس بصائر انوار البصائر منور و اردشانی که شایان
ش معنی از فلاح و وی با لاف از راعطرب از و مبلغ میداد
سحاب قدر

سید و...



حضرت مفتح المآب ابی تعالی است اسما و و توالت لغا
 در تمام معارج کمالی و اعتدالی مدارج کشف و مافی است
 و اندک طفه محبت لدنوات طی با طابا سطت ادلی و ا
 بطریق ادب و قرب و مینا مدح و ثواب عظیمت و شکر
 از افق شکر و جهات و بی تا به شکر و یابنده و شکر
 و در آمان و اعلی و امانی که سباحت از مخاطبه شاهزاده صابر
 توان و اضع فو این بر و احسان مظنه انوار دولت قاهره
 ملت با بهره وائی آگاه شد شرفین حاکم اعظم خافقین در دربار
 و خلافت و بی اسمان عاطفت و رف و کوه صدقت
 و شهر باری مظنه انوار غایت حضرت باری چون فیض ملتم
 ساعی که با اسراف از شعور و وقت و من و متصل بود از جمله
 و بی نمود چون از نشانه صحیفه نامی نسیم دوام اقبال می
 و از طی آن کتاب کرامی بهیم استقامت احوال دمید و طایفه
 در و لب شکر بجای موطف و مرتب کشت و الحمد لله
 و صفا آورده

جلال نموده قواعد مختصراً را تمهید میدهند که گویند بهمان افروسلطنت

کتابخانه

امین اقبال دولت طالع و لایق ادا

روشن

درم سید سه در منزلت سپهر برت شانه زده نام اعظم

ایام نور عین سلطنت و خلافت عین نور برت و عظمت

ملوک و زکار نقاوه سلاطین انداز که درج جهان بانی

و این مشق آثار سلطنت و جهان بانی و مهبط انوار عظمی و کیتی ستیا

یا و محبت صادق که روایت آثار و جواب انوار غایب خالصت و عواید

عادت را مظهر و معضد است و دعای که غیا شواهد بر ذیل

اجلال آن نشیند و شای که در حصار نور بخشش از خود دیده اولی این شای

نه چند سبقت ابداع میدهند و جراید اوقات و صحایف اوقات را

علا مرآت و شرح سحرناقب مرزین و موعود و اشته از و باب علی

جلال ذکره تمهید قواعد جاه و جلال و تشبیه بی وقت و اقبال مسای

بشرف اجابت معارف و سعادت استجاب مقرون با و مرسم

باب را و التزام کرده بظانها طر منطوی می سازد اعلام

و ربابات خلافت ابد رفیع بود

بجود

مجموعه

سلطان

مجموعه

مجموعه

مجموعه

مجموعه

صوت ارسال پذیرفت اینچنین کلام بر عار دوام دولت و
 اولی و السو بی استناد و آیات طفرنگا درین شعاریه نقش
 مشهور باد و آیات جهانین بحالیف او وار و در قی و در
 تا هنگام نشود مشهور خطاب لطیف این
 شریف خسرو فلک بقدر سایه عاطفت حضرت پرو و در قی
 آن عالم آرای عدوبند قلعه کشائی ترین سر بر سلطنت علیا
 روح قواعد شریعت نیز احازش حوزه انام حامی بضایه اسلام که
 محبت اشرف آن بر فراز فرموده بود و در بعضی از
 دل بر کمال محبت غرور و دار زانی داشت بطول عال افغانی
 شرق اقبال برآمده و بطور آن نشان کمال که از جبین افغان
 مرز آمانی و مال نمانده شد و از راه صدیق و اجلا سجد و اند
 ن اصحاب مضاعفه آن صوف و عواتی که خاطر انعام انام
 این اقدام نموده باشد و نه اهل افغان ایام بمقتضی تصویب
 به تحریر آن را نگشوده درین بلاغ و ارسال
 عده خلافت و اتساع عرصه سلطنت و از حضرت عزت
 قوام میدان

ببر اهل

نشدن
برورد

TAJIR SUKAM

غرض از اینست تا می نماید برین دعای سزاوار از عالمیان
 کنند صلاح جهانیان امین اوایل شده چو شالی خرم
 بل لادن و الایمانی از بده محبت را لایزال معدن الفضل
 و وطن العلم و تقسیم تبلیغ یافت بهر ایام ^{همیشه بود} مصلح بینکر و وظلال
 ند و دود و موبد و مساطح خلافت ^{و شیون و غلغل} و راج ^{و راج} و جبهه
 اسباب عظمی و جهان داری و آثار بهت و خجسته
 همیشه ملک آرای خورشید روشن رای آمان کافه نام مرکز
 او امر و احکام جامع افانین سلطنت ضایه قوانین خلافت
 در تضایع با و گو کب قبال جاودانی و اجنت ارجال و وجه
 سماعت در ترقی و اقتصاد محب صادق که پوسته و طاب
 اخلاص و لوازم مراسم اختصار حاصل امری میدارد و لغات
 میامن نجات رسال میباید دوام دولت روز افزون
 که مصالح کلی و منافع اصلی در زمین آن مخرج
 و لیس العطایات مستعدی می باشد آخر جمیع

بصیغه مستقیم و جهت بازخوانی کرده بودست و محبت انیز که از پیشین
شاهزاده بشت یزید فرزند و دستگاه کوه ریای سلطان

انترتیبان ماطف و رافت سلطان عادل

ناتوان کامل و آن عالی جزیره وین و ملت قاصد قور و ظلم

که نامزد این بسند و ازاده شدن بود و خواست که از شهر

اقبال برآید در حسن زمان و ایمن او این نزول اکرام

ارزانی داشت عقود معانی که در ملک آن الفاظ و عبار

مستطوره و قوم معانی که در طی آن کلمات نیات مندرج هر چه

و مورد شش از رسم اعزاز و تکریم و موجب اجلان و تعظیم

رسانید برده و اتم سال و حصول امان که از مضمون آن

اجلان استناده نمودند و هر اسم محدود ازیم شکوه زیادت

که رجب طلال خاطر داشت میداد کلمات که در شای و انداز

فرمان روای بر اوراق سبزه بدروزگار مود و محله او

سایه اوت و عاطفت شاهزاده سلیمان

اصفند هر مطهر انوار سلطنت باهره منظر انار ملت باهره واضح

ان

عدل و انصاف قانع بنیان چیل و انصاف ظلم بر غارتخانه
 نام الی یوم الزیاده و باد بیدار و باد
 انگیزد و گشتن و اید و آنکه مرز جنت نیکو
 دعا که از دور و آن را باب قلوب انشراح و اید
 که از صد در آن اصحاب عیوب را از تباخ روی نام دعوت
 اربال میدهد و از لطف نامهای حضرت حق است
 میناید که خط بخط انار سلطنت و انوار سلطنت بر جایست ایام
 ظاهر و باهر کرد و دعا از من و ایزد و ایزد حاجت
 از حد کنیز اندن علامت بنی اوست افطار جهان بقیاج عنایا
 حسروانه و رواج حمایت با شایانه طب و معطر
 لطف تقدیری و نور نشی که از شا نژاد
 اولاد ملوک و سلاطین مافوظ افطار از این نام انصار و من
 نامزد این حب صادق گشته بود بر مثال نسیم بخاری
 و بر منوال نافه تاری دلا و نرسید منظور است آن مخاطب
 پرور مانده جمال و لبر آن طرب افزای و معنور است آن مکاتبه روح

ورنه حال عاشقان انگشت نمایی با قدم کرم این سید فیض
 وزیر اعظم را میسر نمی شد که شکر و جود و موت
 اعیان و انتظام دولت و اقبال از صفوان محوید نماید و باز
 شکر کند ای بی واسعه عافیت با سحر بی اقدام نمود و انبیا
 عاست و ابرام میسر فرمودند است و این چه حال و این
 سیاهان زنجیر میسر درین بهر خط و بند بود
 و در دست داشت بنده کترین که در موقف خاک بود و عاجزی
 و درم و درم انکار و اطاعت است بعد از تکریم و اواب نمود
 و استعدا و دوام محمود و سلطنت انکه بکرات مرات غریت
 بدولت ملاذمت و استظلال اظلال عنایات و عاطفت
 کرد و اینین آتاز امواج حوادث و تراکم افواج و قالیع این
 بحر کام جان معیت اول و غیره از وصول آن مظلوم و محروم
 و بهر میسر کرد است و این تقیر معین و درم که
 و درم و درم از سیر کوی تو و درم معین کنی و این
 و این خیرات حد خود میداد انبات کشورشانی و انار فرمان

باوراق حسنه و نفاذ و قوت و دود و ...
 عرضه داشت بنده دولت شاه که پیشه و فن گذاری بر میان
 بندگی و کاری بسته و در ...
 پرستار و ...
 طغری عالم آرای در ...
 اقبال بر او و ...
 ابدال و ...
 کارکاری و ...
 التزم نمود و ...
 و ابدال از سمت ...
 الجلال باد ...
 که روی ...
 خدمت کاری ...
 و طایف ...
 و انقلاب ...
 ...

شاهان سحرگامی از لطیف حضرت انجمن سید مای نام که خط بخت از سلطنت
تازه و اغوا از عظمت بی اندازه و بر محاسن ایام دولت غنیمت محرم
ظاهر گردید و این دعا را سید سید را می گویند که در دستجات پادشاه
جسارت رتبه خود و شهادت از اسباب سلطنت و انوار است و در روز

در نزد پادشاه در وقت است باده که سید سید

دلی را بر قوم دعا بخورد و دولت و رواج و سلطنت مرقوم
دارد آنکه شکر و افراسرور و توحید طاهر النور که نام و در پیشگاه
از مطیع و اجماع و اندوه و موافقت با دستاورد طلوع نمود و از روز

آن طغرای مغالید حاصل مراد است و مفتاح کنیز سعادت است گفت
آرزو و بقعه اسید و آرا بجزوی از خود است آن علی بن ابی طالب

کلمه از کلمات آن مایون کتاب مراد دعا و شهادت عرض گفت و

صحت منوجه آن سید و در آن تفسیر در ملک بندگان عینه
درگاه دولت منظم گردد و شمس افلاک با قدر ترا از بر

ابق ایام باد حکم ترا بر زمین در همه حالت طغریا و درین
عهد رفیق و در همه کار است خدا باد نصیر و نصیحت

معین

عرض داشتند که بگوید که برپا ده بودیت و شارع ضرر است
 دم و ناست قدم سوار چون ای طایفه مشکربان
 لیکن بگویند که این بنگر و دگر و ای کیم راست و لا بهر
 نامه و نواز شماری و با انداز که بستن این حیرت
 پاس واری و وظایف مدح گذاری بتقدیم میرساند و از
 عزت تقدست و اثر و شریعت مستفاد مسالت می نماید که
 معر اسلام در حوزه شیخ و قبضه افتد استقرایه می شود

از کتاب کتب مشتمل بر اینها در علم و ادب

وَلَا اجَابَتُهُ الْمُبْدِيَّةُ وَلَا اسْتِجَابَتُهُ الْمَلَالُ نَمُودَن رَبِّهِ
 کوکب خلقت و در بدنه با جسته و از بهر فتح و نصرت شارق طالع
 عرض داشتند و دعا کوی کرامات

بنده کی در میدان خلاص رافراشته و آیات عجیب
 بر صحیفه دل نگاشته اند که توفیق جهان طالع عالم مطیع این نامزد
 آینه شده بود که روضه عیون و کجاریه و سینه قطعی نهادند
 نزول اقبال و طول اجلال نه بود قدم آن مغاور منیر
 و مقدم آن مخاضیه معیار لب ادب مقبل و ملثم ساخت و چون

منصوص آن مثال مساویون نامشروع با نظام امور مملکت است
مقام سعادت بود و وظایف حمد ربانی افزون زیادت
شرط ادب نمی شناسد تا صبح نو عروس مرد عجب
مرد و چهلده از تن نهادن با و عروس تخت ترازینی کج
بر ساعت شش بر روی ناصیه جواد

مده معلی و سده معلی حرفه مملکت علی است
کبر اندوه او از فلک کیهان باره از ملک
ای ای تخت گاه دست نقاد و ملکات عالمند صیانت
ز بنده جلای سلطنت و ششم پیری زنده حجره مکرمت
ابدا بر سلطنت و مند کامکار می و عصمت با و محمد صادق

تمام اخلاص مفید و پر جاده براداری مستقیم است و غرض
که رقم نیت از غزال سطورین با هر خبیاتی که حرفی محبت ساز
آن و واضح و ظاهر باشد سمت ابله می دهد و نقوش
و دام جاده و جلای خلود عزت و اقبال را بجا می نیاز بر صفات
نکار و شرف اجابت و وقوع استجابیت مشیون با و مطالع

مترجم و مترجم است که بتواتر مخاطبات و تراویق و مساجد
 و دست را موه که سازند بر و ابسطا معنی نماید و این معنی شعری
 بستان سپهر روشن از شعاع شمع شبستان قمار
 صبا مدم بوی جانان رسید
 بدخشان از دانش این رسید کتاب نامی و خط سبک
 حضرت ملکه سلطنت بنا و عفت و سبک بانی عرصه جهان
 خجگاه عاطفت و احسان نقاد و کارم سبک اطمینان نتیجه عاطف
 مهر سپهر عصمت و ابالت ماه آسمان عفت و جلالت بار
 دولت ابد پر لامع بلاق سلطنت سرمد و ان بخش چون
 زندگانی دلاور چون لذت کامرانی در بترین آبی و خوشتر
 زمانی بطن نور پورست باز اعراس حرفی ز آس حروف طالع
 محبت و داد و رواتب مورد و اتحاد و بوقف تبلیغ میر
 و ترصد می باشد که همین و نور پوسته بوقت خیال شود
 که در چمن احسان نیر شده از منبع مکاتب شاد است دارند
 نظرات و اوراق اتفاق برتبه از باز ملاحظه اطلال نمود

قواعد قصار از تمیذ سید ^{سید} سایه چرخ و چون خورشید بر
بر جهان به بین و تابان ^{ال}

سایه چرخش سای حضرت امیر جهان با نوبی عالم ایران و
پنج متمدنات سعادت مقدمه تلخیص حالات ^{عده} نادره و اوصاف

خلاصه امور وادار با سبب میان فیض و اسان حاصله عظیم
و کارم زمان بنیاد طریقه عالم و عاقل و کابر اولاد و دم با و حیصه

که آثار صدق و عاقل از صفی عقیدتش ظاهر و انوار مهر و وفای
به اعدا از دستش لامع و با هر دست با هر ایستی از رواج ^{عوا}

صورتش مشام و لها مع ^{باده} و از نور امع طالع در روشن
جانها نور کرد و دوست ^{باده} و از حضرت و باب که بخند

سعادت و دجایی و برانده و ربات ^{باده} حاد وانی است نیر
و حال و شمت و دوام عصمت و عطیعت میطلبد برکت ^{باده} اجابت

شرف و اعزاز و تاجت معزز باد و منظر نظرات روح پرور و زود
روح کنز کای با سبب زیادت اطلال نرفت
عیش با و ز تاجت که دکارا ^{باده} بهر منج اخضر غلام ^{باده} حشره

بمجد صد که آن یادگر است

مرا از نام خود ساخت پای

حضرت عظمی مظهر آثار ایالت کبریا

فروغ و میره ملک و ملت بهتائیس زمان زمین

مصمت و شهر یاری ماه آسمان جفت و بخت

مشتی و کشتای و جراح جبهه بیدار بفرای

ازین پیکر بهفت ازینیم کما نشر کل اقبال شکفت

درود شریفش از غایت جلال و اکرام و رواتب

مرتبه داشتند لب و لب و لب و لب و لب و لب

اسرار و مطلع انوار از اشراق امیر و دولت و اطراد

و معنی بود مراسم مدبری و لازم است گذاری

ز بادت مصدع نشر با و امر صحرای که احسن

حتر بهر پیکر خورشید سابر تو

اشعه رایات آسمان فرسای حضرت ملکه عصمت

و بیابان نظم امور عالمیان سرمدی امن و آمان

عزیز و عالیجناب از این مخصوص انوار و اسرار بدیه و دریا
طوائف عالمیان تا منقرض زمان مدد و عنایت و یاد محبت
خواه که طاعت افلاک و داد و استخار را بگویند و انوار
و اعتقاد و تزیین دارد و دعوت موفوره و تحیات نامه موفوره
از مبادی و بنیاد اعتقاد و مستحق زنده و داد و استخار
سیدار و مواره از حضرت با طاعت و تزیین ذکر و دوام ایام
و انظام مهنام نامداری مستحق می باشد بغیر انجاست با و تفر
ماشنگ از کیفیت طول شرف جناب از انی فرمایند و مواره
از یاد پذیرد زیادت احباب بفرستد و رفعت و عظمت
چنان باد که مرغ نتواند که رسد مایه کند غیر بجایی
صیحه شرف و تزیین بر مانی لطیفه که مرقوم
نعم حضرت مکرر روزگار مواره اعصار و داد و از نب رجبره بختیار
در زنده حمله شهر باری با نوری زمان بطریق عهد و اوان
از روز و افصال و در حقیقت طالع فرمود و مورد آن کتاب
و خطاب عظیم را و یقین از دماغ تکیم و و طیفه از و طایف تعظیم

نگذاشت و دوام اقبال و حصول آفاق که مضمون عینیه طایفه و نه
لازم الا ابطال استغفار نمود اطناب مرا سپردم و دوام مکن
باقیامت را ایند زیادت اسباب بخت سر بر عصمت میباشند
مکرمت سمات ابدالد مرار است به باد
مرضه داشت نهره کینه کترین که ریایات دولت برین در میان
خدمتکاری برافراشته ریایات امیر اخراهی بر صحنه خلوص نیست
نکاشته نواب کامیاب حضرت علیا خلد نگه با آنکه چنان معلوم
که زمره اصحاب با مرض از جاده قوایم انصاف اغراوت و اسرار
بجلاوت استی حکایتی که هر چه که گزیده و کس نشوده بر وقت
رساینده اند و خاطر مبارک به بهر همه چی ازین کینه متغیر گردانیده
حقا که هر که از این فکر متبرم این حال بر صفی خیال این
نکشیده و مثل این کلمات مطلقا بخاطر فائز نسید
و اندرین معنی کواد من ضمیر پاکست زیادت خود را مرتجا
بند اندر پرده سلطنت و عصمت و سراق سلطنت عفت
تا منقرض زمان برافراشته باد

مرضه و شت بند دولت نواه بنوب مناسب بر مستکفان علیهم
حضرت علیا حضرت ایام سلطنتها اگر کمالات شده افتد یا
خطاب بر مستکفان علیه سبب هر تعلق که از مطالع التوفیق
بودی ظهور یافته بود بر صفی مرت حالات این بقیه یافت
نمود ای آن طایفه ای ستمراحت از سلطنت آثار کامکاری و سنج التوفیق
بود سبب اس حضرت باری و ایام منوره بر و انوار املال نمود
مناسبت بکمال عینیت انداخته الهی بکاشی عینه عصمت بی
تسلسل و متعین بود عرض داشت بدو و عاقل
بعد از تقدیم غلوه ایام سلطنت بدو و احوال اسباب عظمت و عصمت
حاکم شدن بود که کیفیت حالات اینجند و در عرض داشت نماید
بر دو عرض میدارد و میرسد که آنکه محمد و المنه که اشجار جود
در معدن است از امطار رشحات احسان و افاضت طراوت
یافت و نال طراوت از صفات از قطرات باران مکرمت نشاند
پدر برخت سگت این ولایت در هما و امن و آمان و مشو
این دیار در طلال عدل و احسان و مسایشن مسیکد زانند

براست نمودن ترک دین است سر عصمت و متکاء عتبت
و شری المذاکک حامی این سر جوی العرش

مخاطب و محض ادا
نقدیم روابط خدمتکاری و وظایف دعا نوی و غیره
انکه مثال از مثال

در اشرف اوقات و ایام سعادت نزول ابدال از نمود
در چه سلطنت و سیم مرتبه عظمت و عصمت که سفینون خطاب
تکایون از ارم معنی بود بجد است شکر بجا آورده و الحمد لله حمد و ثناء
بر است بر حد ملال ساینده شیطاوت منبت سایه خیر معلایا
حضرت ملک علی بر مفاة انامه ستدام باد

عرضه داشت بند و دستخواه که از شرط فرمان برداری و
عنودیت و خدمتکاری انکه عین دولت عاطفت ملازمان
بر سینه از رواج ریاض فراغت و رفاهت خوار عایام عوا
و از انواع ثواب شاد کامی و مسرت مضایر برای منور بوستان
از سر چشم شریعت یارب شده و شجره طریقت بر شمره سعادت

ای تو ملک که بر داری انداز ادا و ادا

لازم

واقبال در ورثه نیکو سبیل نباشد غایت را ادب نمیدانند

حضرت معصیت شاهی بخود عینت از حضرت اعلیٰ منسوب

عرض داشت بجان و کوی بعد از آنکه در این

بودست و در مادر خود اسباب عصمت عظمیٰ آنکه عظمیٰ عالم

و توفیق کثیر شاهی ^{بدین مسکن از طبع اقبال}

در ایام نوجوانی در اسطیغ بیان شرف نزل فرمود و در این منظوم

معاویون ناطق با نظام انور سلطنت و اتساق مهم عصمت

در و نایف حمد ربانی افش و در الحمد حمد الهی ^{بدین نهایت خداداد منسوب}

علامت بی ادبیت شایب عصمت و جلال است و عصمت از ادب

سلامیه کبر اکرم اعظم قدس

عرب و عجم بین دولت فایده این ملت با هر ^{در این فخر و سعادت}

مان مرجع امرای همه و او ان قطعه ملک است و جلال محیط مرکز

واقبال سائب قران همه نامداری عظیم الشان ^{عصر کامکا}

مقصود اعظم جهان و بهما اکرام زمان با د مخلص ^{خواه}

عوارف اخلاص و لوازم مراسم اختصاص امری میدارد ^{تحت}

[illegible]

پناہی مستوجبِ ست و شاد کا می

بنام رهی نامه نامزد شد در عالیجناب اکبر پناهی

مکونامه مشور مطلق که باشت
طلوع صبح آبی و میسر روز نیض جاودانی اغنی
نادر مقرب خواقین کامکار صاحب سیر امارت کبر انامه
ایالت عظمی ناصر اقطار محالک حافظ اطراف مساکت و اودر
نشان دلاور مضامین عدل و احسان کامکار کامیاب مدد
رقاب الامم فصل الشبک حسنا و کوصل الاجنب

[illegible]

الوجود قاصد محبت و ضمیمه اعتقاد که همیشه در تکیه مباحثی مورد توجه
فرمانه محبت میگویند نیابت قایض الیها کانت و مدعات ظاهر
بدست یزیدی سیرا و دست یزیدی قواعد اما برکت و ایالت از هر
آنکه که فضاغی غیر من فضاغی است یزیدی علامه سید ابوالحسن
استقامت بر حاکمیت نام نهاده و از دو مسئله پیوسته است
نیات محبت که از ایالت نیست و جلالیت است از ایالت
با علی مدرج و اقتصاد معارض بر سر بشری شرح در توطی شدنی
نامی که هنوز نام نیست و نیز بدینجام متساخن و منصف
که برقرار محکم سلسله است گشته شرح در شرح سوانح
و اخبار کجای حالات لازم و نند زبانت مصدع بنیکر و وظایف
ایمانی و موطا بود و انجام کافیه نام بیانی غایت شامله متوا و مروت
در ایالت ایالت و سید قاصد آورد نام از برده
دیده هنوز صورتی متمش چه عدد از حوائی قاصد کنیم مگر کویم
نزار جان کرامی فدای هر قدر مش رواج اطراف دو
بر روی و فواج اعطاف محبت کثیری یعنی مفاوضه امیر اعد
از دیدارم
اعظم اعتقاد

[illegible]

اصلاً ثابِت و فرغها فی السَّاءِ ثَوَّه و نه از سبب بدین سبب
 و از روی باشد که ثعلبات اشواق که سببهای وجود از دور
 احتراق است بزلال وصال و تظنی کرد و سداقت و سیاه
 تا یک فراق که میزند هر گوشه میدان که و بعد به بریان
 این دیار سبب شکر سحر است و قریب کار است و از سبب مرموز
 که سبب انعام میسر تواند بود و این نیست لیکن علی کل نصاب اگر
 مجابات این کتاب است متعطل بودی چهار اسیر است که و انداز
 طرف نشود قطره ز دریا کم و نین عروق به سه نظره بدیاری یاد
 اعمال میرو و سمره رفیع که سیطاعات لایزال و مطوح اشعه حیات
 و ذوالجلال است و نام است و مرجع اشرف جهان بود
 قادر بر همه و شش بس و او
 پرنور تر از مشعل خورشید شمع و نایم نگویش کن و یوان باز
 منصور دولت که طغرا غر و جاه و مطهر مواد و رشاد و یان
 مور و رود آمل و آمانی اعنی مخاطبه خباب و ولتتاب و ایت و
 مهر سپهر مکن و افتد از باسق مناظم مهام مرتب مصالح و امان

[illegible]

وزاری از حضرت باری مسالت می نماید چه کسی را
بایر و عاقل تر و قریب آثار تعاطف و انوار تعارف است که این
کیر را مستحق باطفت خادم پروری و مرحمت عاقل است
ساخته از خاصیت طر نور محو نفرمایند صلاح و خد لذ را بنده
طفت انیس با کرم عالم بیکه در سبب سلطان من و امان

در سبب سلطان من و امان

آوردیم قاصد من و امان

آوردیم دل و جان و امان

سر منی یعنی مثال و امان

و جمال مرکز دایره دولت و امان

سلطانیه و محو و امان

العالمه موکد و امان

تجربیت و انواع اعطاف و امان

مقدم شرفیض را برواتب جلال و امان

کریمش بولایف تعظیم و تکریم و امان

که در آن کتب کرم اندراج یافته بود باصعاف خدمت
مقابل آمد زیادت ابرام علامت بی اوست محبت تا که سر می
و شش سودا بود فرشته زشت چار کاش پری
نوید اچنان قوی بنیاد که مندم گشت در پنج میان
معدلت در نگاه امیر عدل قدم صاحب ارباب
وقلم منطقه و ایره امارت و ایات قدوه اعظم رمان زبرد
اکارم عهد و امان بامداد توفیقات الهی و اعدا و ایات
اراسته با و انکه از صدق و اروت خادم درگاه است در مقام
و اندکس خاک راه است زمین نازیب اوب و اعزاز نقیل نمود
اشمال برمان نیاز و غصوح مودای میگرداند و است امت تو اعدا
و ایالت و استمرار قواش عزالت و جلالت را بدست سحر
از حضرت الهی مستی بی باشد از بنده و عار و زند او اند اجاب
ممنون از عوارف جا کر نواری انکه انظار عواطف آثار مستوحش حال
این خاک رسالت خفیه خورشید نبوده شتند در ساند زوید

اعمال نمودن لایق میدانند همیشه تا که دوام بقای پادشاهی و
عمر و بهای باه تو باد و زکات از فردوس است
بسرشاری تو ایلی و پادشاهی دولت و مقدمات
سعادت حسنی فخر حبله علی امیر کار قنده امری عالی مقدر
ساح قرآن سرکار مکاری عظیم الشان عهد نامداری ملازکا
فخر ایام عاف و ماسه عاییدیم الله تعالی و کتم بالعز الذاییم
و یقیم حشمت الشرف القاییم معطر مبنایم مکارم اعطاف ^{مطلب}
بشایم و بیایم اطراف در اشرف ساعات و طیب اوقات و ورود
احدال یافت بطالع آن رقم دولت نشان و مشاهده الخطاب
سرباهات باوج رفعت و فزونی مغاضت بزرگوار و سبب عذر
انخطبات شکین عراز و شکر آن کتاب سکیر بنوید و لیکن
و مقدر و زبان قاصر البیان نیست اگر عهد ما عذر آن لطف خوام
بروان نایم از عهد آن کجای عان به که از معذرت نایب بنیم
که هم لطفش از خود کند عذر ^{منت} بزرگوار تصدیع و ادون ربه جاگران
جناب فخر حکایت مستند با و جلا که نایب غلکشی فرشتان است

ظلال کجاده تو ال جلال امیر کامکار
کتاب مقبول اعظم سلاطین منظور اکرام خواست
یا مخلص و مرید باد خواست و عواید کنت
و جاکر خواست انگه اندر دل و جان و جان
عالم بود و امید بعد مرسم ضاعت و لوازم استکانت
منتظم می گردانند و محایف و راق از ننگانی
عازر بر رخت و دجانی موشع بر شمع میزد
و بیخاست استخوان یاد ممول است که این
فرمان لازم الاذعان صاحب منظر نظر التفات
سکرم کنی جاکرم و خدمتکار غار با نظر عاطفت
اطلال نمودن سزا و ب میت ملل عالی
دعا از همه خلق جهان آیین باد
مشکین بفرست غالی امیر سرگاه مشور
پسر و رواج چهره امیر غایب امیر عادل
نهادار و لا و رنج و لا و لا مال قوام المملکت منوط

باشا بعد از آنکه نظام اسباب سلطنت مربوط با این احوال را در نظر
 داشت و بهشت و نیکویی چون باغ ارم است سازد و روی در برابر
 شرف و در از آرائی داشت و در وسایل مفاخرت و مباحث
 افزود و نهایت مسول از انماضات خاطر فیاض آنکه نظر بر عطف
 و انزاع لطیف از عادم قدیم باز نداشتند زیادت جرات نمودن حجاب
 تا بهر صید مرغ اجابت می نماند هر صبح و شام اهل صفادام از د
 باد اعلیٰ مرغ اجابت شکار شود امشب و عادم لک لغو
 شد و بهر صید مرغ اجابت شد و بهر صید مرغ اجابت شد
 بنا و یالت و شکاه صاعد ذروه معلی و مناقب عارج
 مفاخرت و مناصب مست کفیل مصالح جمهور ارم مبغض انتظام
 امور عالم بعلیه عالم ساطعین امین کارم و حسین
 صد رعد و رعد عظام زنده جمع کرام دین و احوال ملک جهان
 لازال مستقر اما بختیار و مهبط انوار عظمی و نمایار
 باد مخلص استحضار آنکه جان با تو در میان دار
 مهرت اندر میان جان داد زبش خراعت و اتمان ملک

و اجازت مندم که اینده شرایط خدمت مرتب و همواره نظام
در عداوت پناهی را از بارگاه الهی مسألت نماید و بنده
میدمیدارم که کرد و مستجاب لبابت شغلاری منقذت
طوات مباحثت نه برو جوی و انفع است که چو با مستغنا و سعادت
زال وصال تدارک بزر توانه توانه بود و الله اعلم باین الصلوة
اطالب بسر حد مثال رسانیدن شرط او بابت طلال عداوت
ابد مبسوط باد و انجیح مهمام کافه انام بمیاسن عنایات شامله مبسوط
مستوجبان فستردی و توفیق و کمال
اعنی مخاطبه عالیحضرت صدارت پناه عدالت و استکاد کمال
بر باب بدل تدوه اصحاب و ال کف ملت ظاهره موتمن بولت
بامره زیند مسندجاه و جلالت ثانیست بر صدارت و ایالت
کواکب صدارت لامعته و شمس جلالت من افق الکمال طالعته
مشحون بجنون روایت راقت و مقرون بصوف رحمت
عاطف جو افتاب زریج شرف ظهور نمود در سرفقره
توفیق و قیام عالی ارحم الراحمین و در هر سطره از انظار رجب

از دقایق متوجع با قدم اکرام آن وسیله انبیا و اولیای
استقبال و متلفی گشت و انتظام مهمام سعادت انجام برسان
امور بروی مراد و امرام از خواهی این مثال عالی بحیط فکرم
صحیفه حال بارقام شکر ایزد متعال از قوم شد الحمد لله
بزواید تصدیع و اوان از دایره خارج است طلال صدارت محف
و موید باد و بس و ایالت بیسوط و محسوس باد و موید باد
وصف ترا چنانک تویی چون کنم خیال کن بر خرد
نایب زیاده چون و نور مناقب و طنور مراتب عالیجناب
ماتس فیض جابر نام طلب الهی ایام موتمن عتبه سلطانی
مستشار حضرت خاقانیه زین العابدین الصادق علیه السلام
یوم و نور صدق و یالت بیسوط و محسوس باد و موید باد
واقطار احاط نموده استماع ادنی و اقصی و برب جمال و طینه
از اسسه افاضل و ابالی شنوده افدام ابرام نهادن کرام
تمام است لایق نمیداند تعطش و آزر و مسدی و تشوق و نیاز
مسدی یاریافت دولت و مال و حق لطاف کامل و عطا

شاه از همه طایفه و جلال از مرکز عبارت و حیز استعارت است
بیزاری که دارای جهان است به عیودی که دانی نهانست
که شوقی من به یاد عزیزت به بریزی که گویم بهشت زان
زیادت ابرام نمیرود و مناجح امور دولت اقبال و مصالح تمام
و احلال روفق مامول پنج ممول محصل و سبب یاد
و تشریف بد و توقع لازم اما جلال و ان غرض
صدارت آیات جامع شریعت بسبب ضابط امور ملک و دین
مناسب صدارت و ایالت ناصب لویه بصفت و صلاحیت
ادام الله تعالی بلاء عطا یا ایامه و اجر امین از شرافت احکامه زیر بافت
خط خطیر و محلی با تمام صنم میر رسید زاینه دل زد و در
محرر فی الزان مطهر ستری از اسرار مکنون و هر کس این
از آیات لطف چون از مطالع ان عبارت مشتمل بر دقائق
و لحاظ آن اشارات منظوم بر حقایق روحانی بی انداز
از منطوق کتاب عالی مفهوم شده که هر روز از مکاتبات
لعمد دولتی لامع است و انوقت توفیق بادشاهی کوکب رفعتی طالع

ریاض مهتر بر شحات حمد و سپاس ربانی تانست و الحمد
حمد اکثر از یادت جرات رفت کلیات امور مناظم امام با از
عالی مرتطرا و معطلات مهام اکا بر یام تا هم وافی مستبط
ابد الله تعالی فی قلم الصد

وقول الایالت علوشان و سحر حسیا بعد از ذابج برابج دعوات و رواج
و ذابج حیات مرفوع غنمیه سیر جناب صدارت ماب مروج شریعت
غرامزین دست بر ضا لمجا دانام و قوام امور و نظام مهام انکر بر
اسوال فیض فضل ایزد متعادل ذکره بجز و ماییت مقرون است
و از هیچ مرسوم ربانی که انقسام صمیمی نماند بود ساح متنت الحمد
الانتهای متوقع انتست که دیده انتظام این محجب مخلص را کجاست

هر مکاتبات مکتمل ساحت مواد فرج و بخت را منافع سازند
برواید مصیغ منیکرد و دولت جاودانی و سعادت جاودانی

روزگار باد و در دولت الله تعالی و در سعادت الله تعالی
عظام الامور بینا من کلیمه و شمع ریاض بعد از ملاحظه ملا طوفه نامی و
معاظن کرامی اعلام برای شرف انکه جریان احوال این و دیگر

شک حضرت فزید کار است از هیچ مرموری که طایف مزاج نباشد
 و آنکه یافت یافت علی لغایز مرصداست که برقرار محو سلسله
 گفته شروع در شروع سوانح معانی اعتبار از کما به طاعت نام
 در اندرز یاقوت اطاعت نمود سعادت ابدی و کرامت سرمد
 قرین ایام خسته فرجام باد و سبب از سبب است
 لاکال مستند الصدایت بحیله ایچمال و خودیه و متزیل کما لکیم
 بند دولت خواه که جزو طایف و عاکوبی و در و شب رخا جو
 اشتغال ندارد با قامت مراسم دعواتی که اتم از ارج
 قدس باز اوسیه تمام و الشراح صدور روحیان از ارباب
 کرام بیان تواند بود جرات و جبارت می نماید و علی کرد و بشنو
 و الا عوام و وزیر را له مور و الا بام اسباب دولت و اساک
 رفعت و عظمت نامتاهی را از حضرت الهی شده عاری نماید ماسول
 آنکه بهست قبول و رقم وصول مرقوم و موسوم گردد و از عواطف سکران
 و عارف پی پایان تشریف خطاب عالی رانده نظر است تا و تمام
 مقام که مامور شد باشد که بر میان جان بند جان کرود

و خودیه

بند و زیادت اقدام بر ارام حد خود ننشاندند و از اسباب
بدولت و سعادت از زمان زمان شرف و قدر و جواهر
باید پندارند و درین که با اسم که بران خاطر عاقلانه
لطفاً میکنی ای خاک درت تاج سرم سلطان واجب التعظیم و
لازم التکریم عالیحضرت صدارت پناهی ایالت شکای مخدوم
و یعنی صدرت عزت و اجلال قطب فلک دولت و اقبال
قاهره نایب سلطنت با بهره مثبت اله تعالی قوا صد از نه و
باید اقام مبانی مکرمت محلی شمول انواع مسرت و کامرانی و
صنوبت مرادات دو جهانی در اکرم سامیات و اطیبات
شرف و در از زانی و سر بود لطف لطفش داد با هم
ز اقرین حسن خطش کرده با هم نور و طلعت اقرین صورت
زیباش مشور سعادت را طراز نقش حرفش خاتم اقبال
را نکین شرایط اخلاص و لوازم عبودیت و لطف و
بلب اغراب بر فرق مفاخرت نهاده بر علو اعلام بغت که
کتاب عالی مضمن آن بود اسم بکر و پاس بجا آورده

الحمد لله بعد از ثلث ذیل اطلب استیج لازم تصدیق
با اعیان و جلال تو بر مزید با و اتمام حسن و جمال تو
در بطن من است و منتهی میرسد کان صدارت بنای امانت
نامصب انوریه جلالت و ارباب مناسبت یافت طریقه نظر عتایا
در بانی مخصوص عوطف سبجانی صدر ملک آری روشن
از نور دانش روز شب خورشید و مه را است روشن گاه
قطره از لطف و سرمایه دریا و کان بر توی از رای و پیرایه خورشید
علی تو اثر الوداد و تعاقب الا عصار لما ذلوا لیل المم و مقصد عالم
عالم با و بسته همو خواه که بر عادت مشیره بر ظایف و مالک
را و تبه کا ضاجوی مشغول است بر قیامات اشعار و مدح
اختصان
و ثمار که منبغ از صدق نیت و ثمت از سفاطویت باشد متصع
یکرد و پوسته سوبیات مزید باده و جلال از ورگاه حضرت
الجلال
است تا عا مینماید و عده اجیب الدعوات منتظر می باشد یاد
خود را مرتبه جبارت نمیدانند با و جبارت بقیاص و اوفضات
سکران
با و درت بی زوال و با و عمرت جاودان و با و جلال و جلال

این نامه چه نامست که چون بانام از تازی و لطافت آن مردم
سم سینه شود و تار و گلشن هم جان تازه سم و بین شود و روشن هم در
نسایم گلزار محبت و تعطف و شمام نو بهار مکرمت و لطافت که عبارت
از خطاب کرامی و کتاب نامی عالی حضرت صدرت پناه ابالت
و نگاه قبله حاجات امام و کعبه مراد است خواص و عوام قبول دولت
خاقانی منظور حضرت سلطانیه عظم الله تعالی صدرته مدارج شانه
و رفع معارج مکانه چون عیش جوانان محض فصل بهار در اسعد
اوقات و اکرم ساعات تروال انقاس فرمود و سواد و بین
در پاجن آن صحیفه کرامی حیران و پاجن صدقه بسود آن مخاطبه نامی
نگران مورد آن و افسد لاریپی و موقع آن تحفه غنی را بخاطر
متعظیم و احب لال تلقی و استقبال نمود و چون از مطاویع آن
انظام مہام و نفاذ اوامر و احکام و رآیند ادراک ارتسام یافت
بو طائف حمد شاد و الحمد لله لا انقصام که زیادت قدم حیات
بر بساط انبساط نمی نهد بقای دولت و اقبال حشمت و جلال
از فنون که در اندازہ شما آید

سخن پادشاه قدس فی سدرنی بقدر طاقت و قوت و توفیق
جوع فاضلان روشن ضمیر عاقلان صایب اندیشه و بیباکان
اوصاف جناب صدرت مآب مظفر انوار نامدار چي مصد
انوار محبت باری مجد و ماسم است و طعالت موکد و از مصلحت
و ایالت اذن الله فسد ویر کلب الحق بشواقب و فضله و افضلا
ممن عینهم بمغیرات حمده و جلالة عزرا و سیر نفیری سازند
بافتور و این و فصول هم در احصی نمودن لایق نیست بحکم
خاطر مارج سخن فراوان است ولی جو سبیل بهر بار سزوم
ولا که موصل صحیفه غراعت احرام ملازمت بسته بود و بوجوه
نیز در بر حواشی ضمیر افتاب تاثیر گذاریندن مناسب
ترک اقدام بر ابرام عین و دست احرام است افتاب دوست
که فیض حق دارد بحال تا بر دشت زمین با و زیب و اول
این نامه چنانست که چون مژده ^{صد} ملقه فروزان است بهر چه و غم
وین نامه رفیق است که کی یاد جان من دل داده قدم بهت سلم
نشان عالیشان و توفیق عادت عنوان که کتب است از

مفاوضه جناب صدارت ناب ضابطه مراد بر مصالح و مصلحت
بیضا این سلطنت خواستاره قد خلک صدر شری ^{طلعه}
شحاب سلطنت بهرام کیس چه از میر ضاعف الله تعالی ^{الصداف} می
جلاله و ادام علی الانام طلاله شتمل بر حصول مفایح کامیاب
و وصول بر اصد آما و مقاصد آمانی چون سبج صادق از افق
دید هر شارقی محتوی بریش رتبه از لطایف غلی و ^{مستطی} مرطبی
بر شرطی که از نقایص لاری می ورد و آن فتوحات غیبی را بقدم اجداد
است تقابل نمودن بسبب سفاخرت دنیا و آخرت دانست
آنچه در ظلمت بکند را از رو که در دنیا یافت در سواد خط آن توقع ^{فهم} نصیر
داشتن قیاس دست موسی عالمتاب این نامه را گاه برب گاه
بر سیر یافتیم چون اطالت سب طالته است بر و ما بهتر بود ختم کلام
میا من صدارت و ما ثرد دولت بغیض فضل انی پی سمت تنیا
متصاعد و ^{الار} متراید باد طلال حسن عاطفت
مرحمت عالی جناب معالی رضاب و وزیر اصف مکان سلیمان ^{نشان}
ناظم مهام ملک و ملت مدبر امور این دولت و سید اخلاصت ^{و امان}

واسطه انتشار عدل و احسان طراز خلعت ثا مداری صفای طلعت
 که همکاری بر مفارق کافه بر ایاد عامر و عالم حسنه و موبد و محض
 انکه جزینج تو اشهر کلی ریاست شب و روز و انکه خرد گزینش
 درو نباشد و سال سپریاز بر خط اطاعت نهاده
 خدمت در موقف نراست استاده عقود و عا نیاز مندان
 در سلک کین و ایام انظام میدود و صفی است روزگار را به عا
 ایام و وزارت و ایالت و خط و افاست اثر رصف و عدالت
 و مرشح داشت نه امید میدارد که صبح این مرام از طلوع باطل
 بزواید اطاب مشوش ندانم بیکار دیاس نصف و نه شده
 بت عدالت بخت افزای بروز کافه انام بی سنا نیمه
 و اصل بود مثال اصف جم افندار از نه
 رسید افرد دولت نهاد بر سر من نواع انوار عو و اسما
 و طلوع انار و نور کامرانی اعنی کتاب کرامت نصاب اصغیر
 امور عالم رافع مرافع عدالت عاقد معافد ایالت و جلال طهر
 اکرام مجنسه و زرا اعظام اذ هو ایف عالی مشید مبانی مکام

و هو الی حضرت دستار اعظم گزود و مبدع
دانش عالمی را در کف زیر مهرت دولت
توقیع فضل و فرج و علی دیباچه و شرف آراست
غرض جلال و مزین بحلب قبول و اقبال نمود رخ و دیده جلال
کرد الفاظش را سلاطین اب روان لازم معانیش را طایفه
جان ملازم و آن معاوضه علی و مقدم آن مخاطبه علی
بلب لب مقل و منوم گردانید نهادم بر سر و در دیده
بار جادرم گرفتیم در بر و این جان را جدا کردم چون از من
انخطاب رفیع خبا را معلوم شد که آثار فیض سبحانی
بر صفحات آمانی واضح است و انوار فضل باری زوجه
و کامرانی لایح است و توفیق شکر گذاری از حضرت باری
نمود و زواید تصدیق نام نمیکرد و از پی اصلاح خلق تا بقیامت

عمر ترا نقطاع جاه ترا انقلاب
جگویت که ترا ارتفاع پایه قدر زهره در قلم آید از چندان
چون اندیشه فلک بپای از ارتفاع بر خارج اوصاف علیه جلال

دستورالامانق اعظم کار فرمای ارباب الف و الف و الف و الف
 معانی مرجع طوایف اهل اصف قدر قدرت و او رقصه
 جعل الله تعالى دستور الافاق و عرش بخصب ايات
 الكونيات مستقر است و نیز در خورده شناس و تفصیل مدارج نجوم
 سیدیه او عاجز و قاصر لاجرم قدم تجار بر بپا انباطیه نهاد
 التزم طریق صمت و نماید شرح شوق بقای ابرق سید
 اقصی مطلب اعلی جان تواند بود از دایره تعریف مرکز توصیف
 استیاق که مرا نیست بغورش رسد ساخا کربه بکوسند خرد و درنگ
 انچه در طلی زیاں کجند و در تحت پان استیاق من آن است
 مرتبه پیش از یاد استصدع اوقات تریف نمیکرد
 باد جو حکم ازل جابه توبی القلاب باد جو سحر بدین توبی ایتما
 وصف آن نیست که در خیر مکان
 کاجچه در فهم خرد کجند و از آن بیشتر است چون محالات دایت
 عالینجاب وزارت پناه ایالت دستگاه ناظم مهام ملت
 پشاه بر امور دولت موزان احب علی را دستور عالم ارای

کشایند و عقد مهمات ممالک را مانند مظلومان از مظالم و آزار
اصفی کافی کفایت صاحب فریاد اختری بری وزارت خواجہ عالی
بر وجهی است که شت مجلات حساب آرد در دفتر خاطر و صحایف
ضمایر صورت پذیر نیست لاجرم از روی نیاز سلوک طریق ایجاز
اختیار نمود و میگوید خاموشی از شنای توحید شناسی است
اشتیاق بالتقای شریف که در کمال حضور و ذریعہ جمال
در دست از تصویرات اوام صافیہ و ادراکات افهام نیا
کدشته خاموش کنیم و لب سیم از تعداد شوق کان نہ بخشیر
کجندہ در تقریر بازواید انبساط نمی نماید دار و نظام کار جهان
تو کار را از لطف آموخت نظام در دست و در دست و در دست
خطاب و جب الاشباع و کتاب لازم الاتباع جناب اصطفی مانع
مصلح بندگان عارج معارج وزارت ناهج مناسج ایالت قائمیه
اجواف رافع الویہ انصاف عظم المد تعالی مدارج شانہ و رفیع معارج
مکانہ منور بانوار مرام منس بنار مکارم شرف و در و دار و دار
فرمود مشورات آن صحیفہ شریعہ غلاید جوامع و منظومات آرا

و انوار الکرامات ثانی زو امر مورد کسب را بصرف اعظم و غنیمت
تلقی نموده چون فتوای این حکایت و طاعت و آن بحث طبع شعر
دولت و حیر از انتظام سهام سعادت بود و مجاهد الهی تقیم
رساندن نزد این مقصد نمیکرد و او را منع و رستگاری
اسباب تکمیل و استبشار و تضاعف ثروت بود
اعلی الله تعالی فی النور است
و اعز انصاره و اعوانه محب مخلص که بذریع محاصرت مهمل
و تاکید قواعد مصافات و معارف را متکفل درانی که تیار خوار
عزیز روز نور و بر و ایح خصوصش مرده شب معطر باشد مبلغ
تر قبول را مشر صد است نو ایراد و مسدیدی بروحی مشغال
که بحث زلال وصال منطقی نشود مواد اشتیاق بنوعی و یجاب
آمده که بشیرت ملاقات تکمیل نیاید رجاء و انفت که وسایل
حصول غائی و رابط و حصول ینا ایل کامرانی که گنایت است
بمواصلت است بخ و خوبی و معتمد و در و میر کرد و زیادت اطا
قد رجاء و فر توجب و نهما ساف و محران فلک رکف تو مانون

در راه سعادت و نجات از هر که یارب این بوی خوش از غنچه
بانی می است که از روضه رضوان آمده بازه شد در سرس یاز هوای ^{خاطر}
کز بار ابریه سبیل و ریحان آمده نقاش حاتم شکار و درختان قلم
در شمار جناب وزارت ماب عاج معارج وزارت و ایالت نایب
منابع نصف عدالت لایزال فی امور انوارت عالیاً و ^{الظلم} طلمات
بانوار العدالت جلیا چون نقابی آینه در حجب کامرانی و چون
نقد زندگانی سرایه شادمانه رسیدین احباب از و منور شد
مشام روح در انقباض و معطر در دقایق عبارتش ایچ ز سخن را
پدا و در حقایق کتابش آنرا معجزه غایی واضح و هویدا در مقابل هر مرتبه
از هر طرف آن طرف کلم و در برابر هر نفسی آن دفا علم با انتم
یعلم دعای رشنای گفت اند بطویل مشمش اوقات شریفه نمیکرد
همام بر پنج مرام و الابی معالی در سلک انتظام باد
دقایق انظار ثاقبه و ثواب انکار صایبه
ما یجود است صف اعظم مدبر امور عالم صاحب دیوان اعلی مرکز دیر
عز و علا رافع مرفع عدالت عاقد معاف دیالت مخدوم عظم

نشان و توداد در نشان المختص بانست دبیر الصافیة
المتقبة من المبادی العیة موجب نظام کلیات امور
و معطلات مهم اهل اباد و چاکر ویرینه و خادم کمین

انکه پیوسته در خلا و لانا تحت کوبید و عالی حضرت
مراسم حضرت و وظایف عیودیات پاست نشان جلالت

تبلیغ بنما و در صمیم سجده بزمای استعز و اوم دولت
ایام مکنش مشغول می باشد بغیر حاجت مقرون با و توضع البعا
انوار باطن سعادت میا من خیال دارد که دزد خاک شین بر پر
سرفراز نماید زیادت جرات حد خود نمی دانست ز بهر نصف

انین به سامنی پنم که با و تا ابد انعمه خواجه برخوردار
نامه سوی من از صف بم قدر رسید حال

نامه مرادی که دلم میطلب عنوان صحایف چاه و جلال و بیاه جریه
و اقبال یعنی کتاب عالی حضرت دستور اکرم منبث ولی النعم
شرف افضل شهر رافع اکمل در دربار وزارت و در نمی است
بیالت و جلالت قانع قواعد حاجت دوم بنیان اعشاف

مایه رفیعاً و قصر قدره مشبّه اینعام مثل بر اخباس عود و طیف
 بر انواع عوارف شرف و رود از زانی و نود و رقوم حروف و کلمات
 مفاتیح کنوز دولت و دجهانی و نقوش مسطور جان و فزایش
 رموز جاد و آئی مورد و حی اسای آن توفیع رفیع اگر عنوان
 و جلال و قهر است صحائف قدر و کمال است بقدم خدمتکار بی تقی
 نموده انواع الطاف و امانات و عطف که در ضمن آن مشرب بود
 با صفات ثنا و دعا مقابل ساحت زیادت خود را مرتبه برات نماید
 همیشه توبه پناهنده ساری آرند مودات یابی برای ضبط حساب
 حساب عمر و بقای تو باد چندانی که از محاسبه عاجز ترند ملک و کتا
 در این دنیا و آخرت و صف معالی تو که برت بی کران
 افکند خست عقل بگرداب جرم رفت جناب اعلی و عظمت
 علیا خدام عالم مقام نصف عدل و زیر افضل اکمل صاحب دیوان
 اعلی مرکز دایره عز و علا مشیر ملوک و سلاطین ظهیر کرامت و دین
 رافع اعلام وزارت و ایالت ناصب رایات نصفت و عدالت
 آن اصغی که صفی منشور و دولت نس از اسات بخت بتوفیع لایزال

نه به این مشایه است که ارقام افلام طبقات نشان یار جود ثانوی
زندگانی کمترین پایه از این نشان تواند داد پس بفرموده
کثیر التقریر چگونه در این باب شروع تواند نمود پس از کجای
صفات از کجای مصلحت آنکه نظرات اشتقاق که شامل احوال کاف
عالمیان دارند در باره این دولتخواه و بیخ افروزمند زیادت
ایرام علامت سواد میداند همیشه تا مشولده شود و کوب
همیشه تا مترادف بود مشهور و سنین در ارسال سلامی بقای
منت ایزد را که از ترنم نطق جمال خجل
خاطر غمیده را شریه شادی رسید دیباچه جبرین کارمانی
اوراق انوارانی معنی مخاطب عالم نجیب وزارت پناه نصفت
طنز سرایان صیر عایا قطب فلک نادراری مرکز دایره فایز کوار بی
کف و جیم جاها اسکندر و قار مشتری فیض و عطار و خامنه
منطوی بر اتمام تمام و محتوی بر اعتنائی مالا کلام عن و رود از
داشت در غرر آن غرایب غایب کو شواره عرایس
و جواب این طرایف لطایف ریور فلاید عواید و ماریب رسید

سرشته و غم آنده و حشمت که اردشت تنهایی بی آرام بود بموشه بیجا
 جمال صورت آن کتاب کمال معنی آن خطاب رومی تمام یا و نه ^{الحمد لله}
 حدایه زیادت ازین حد جرات ندارد آفتاب جهان تاب وزارت
 و ایالت و ماه عالم افروز رصف و عدالت است اشراف و ایمان
 ملک علی الاطلاق یار ^و حجاب دولت
 دستور معظّم بهر امور عالم رفیع ریاست وزارت و ایالت ^{جامع}
 آیات کرامت جلالت لمصف مبتلایه اوست که فی الحقیقه ^{است}
 الله بهر صادقه آن خواجه که پی تقویت درای متینش
 مضبوطان کرد و سر و سپاهان وزارت همواره محل نزول مواب
 جاه و جلال و به بطراف لطاف حضرت ذی بجایان بود
 دولتخواه آنکه از خادمان حضرت است روز شب در دعای ^{است}
 مراسم اطاعت و مواداری و روائت خراعت و خدمتکار
 بعبیه معلی سمت ابلاغ و ارسال میدهد و فی السراء و الضرایب
 مزید جاه و جلال و از دباد دولت و اقبال اشتغال می نماید
 اقل اجابت ربانی و رواحل اسباب است سبحانی مقرون باد زیادت

ایرام شرط او به نیت ترا در اوست یار کامرانی هزاران سال ^{زندگانی}
سازد و هر چه بشود ^{نمود} قاعد رسید به نیت معطر شام
در چنین نامه داشت که زمانه خشن باشد بر مسایون فال از نیت حسن جان و جمال
ایالت بنیاد عدالت دستگاه ز بدن وز رای از ان قدوه کبر
عهد و اوان ^{نمود} ز کبر الی بشر و ابرام کو اکبت انور و آنکه کمال شکل
حوادث را خط کما نزل السورح من ^{نمود} سحر و از منور و طویل اقبال
بر مفارق بندگان منبطاف بود طغرای تو کشم مهر بود ماه علم
دل گشت از و تازه و جان شد چویم از غایب نعظیم نشانم او
بر صطف چشم چون نکین در حاتم انواع الطواف اعطاف که از غم
این مشار و واجب الاستمال متفاد بود باد عبیه عرش سائی این
و اتفاق پهای مقابل ساحت رجا با فاضلات اراحم بی کرا و اراحم
و نشان آنکه این فقیر حقیر را با التفات خاطر عاظمه برسد
بزد آید مصدع خدام نمی گردد باد سمرت بی قباس و باد نیت
با قدرت در ترقی باد جاست مستدام
نضایت رباض مالک بر شحات خامه

شماره عالیجناب صاحب اعظم کشف طوایف امم و
شاید بسیاری تضریر و تحریف طبع کرام محترم را حفظ
کن سلطان بهره ضد دولت قاهره قدوره سلطان زمان است
همه و او ان حاصل بادوار قام افام در بار کوه شارا تمام
امور جمهور را کافل مخلص متخص که جزو طایف دعا گوئی در و
رضای حق است تعال نه اردو بار سال خدمات صافیه است
و وسایل مدحیات سایه الصفات قدم در جاده انبساطی
و استقامت مهمام دولت و استقامت امور خسته است که دیدار
رعایا و دوزیوار آتش بریاست از حضرت حق سبحانه و تعالی
استدعای نماید و بذالذی عالمه شال طی باطیباست
بطریق ارباب قرب است و فود توفیقات الهی و خود نماید
نامتناهی ابد الم لازم است تان عالمی ماد و
و استگاه والی اقالیم مجد و کرم مالک از ره ارباب سینه و
بر مناج ملک و ملت ضامن نظام مصالح و دین و دولت ناظم

عبدیگان مثل مهام بلاد و ...
از هر ملک قضا در دست او یافت نظام ...
معطر شایم کجایم اعطاف و عطیبت بشایم بیامین اعطاف
اکرم عات و عطیبت نانت شرف و در داریانی نشسته بود در قوم
مزايش منافع کوز دولت و در جهانی و تقویش سطور دلمیر
مصباح رموز سعادت جاز دانی و در عطیبت منافع اکر اکر اکر
تقی یافت و مقدم شرفیش بیاضات اخرام و تکریم اختصاص
بر و اید جبارت مشوش نیکو و انواع ماریب انسانی رضایت
مطالب و جهانی در سلک مثبت منظم باد و در ...
ترا چنانکه توئی کسی چگونه وصف کند که از رضویم
خیال پرونی چون در بر قدرت مالکان مالک و صاحب
از شاهده جلوات صفات خواجده اعظم معیت جمهور اجماع
بهلام عدالت جامع اقامت ایاالت مرجع اعظم مجمع مکارم
انعام ملحا اما جدا یام آن کز فروغ شعله رانی منورش
بدو از منا طلبد شمع آفتاب و سفر فطنت یا لکان

مسالك بلاغت و خبرالت در وادي ادا نشايش بر ران پس
تحریر بیان و تقریرسان بسرحد توصیح و تمیز آن دیدن ^{مخارج} جمله
و مقوله مستحکات باشد فیضان غایت البیان و اسرار کثرت شرح صورت
و راق و وصف صورت افتراق در حوصله تغیر و دایره تحریر کجاست
املا نمی نماید صحیفه اعمال بر قوم دولت جاودی و رسوم سعادت
دو جهانی را استر با ویدیه ^{و در حقیقت}
ملاطفه شکس طراز و مخاطبه سکس بنواز خواجه ذوی الاقدار ^{اقدار}
اکام دهور و اعصار واسطه مدار حمالک و سید قرار مسالک تا ظنم ^{انام}
مرجع الهی ایام خواجه کانی کفایت آنکه تا مشرب سید بهر نعت
بطراز و امن احسن زمان ^{بار} مزین بحکمه حصول مطالب و محلی بر وصول
نمود جهره اراکل مراد شکفت زبان کاکلی که رقم آن صحیفه کشید مقوله
سرار بلاغت است هر بر نامه که نقش آن نامه پر و احسنه عند رب
کلش فصاحت نسیم عاطفی که از مضمون آن استنظام و سید از
دیا و اخلاص و ذریعہ کمال اختصاص شد زیادت اسباب ^{اعمال} نرفت
عوارف انعام و الطاف اکام ابدان خود با و دیوان اهل

[illegible]

ای که بر نشان خجل باشد در این ایام نرسد و فصل انعام
فرمود و چون از فخر ای آن دلایل دوام دولت و نظام مدام
لاج بود در وظائف حمد الهی افزود و زیادت است این باب

مکاری و انماداری میوید و مخلص باد

تدبیر مدام عالمیار و اصلاح امورا و میان باشد ایام این شکل

خدام عالیجناب معالی نصاب صاحب ارفع اعلی خواجہ اسرار

اولی پنج برامات سنی و سبط حصول مرادات کلید میوید افاضل مفتوح

ارباب فضایل خواجہ و انوار مشکک شای خفقتین کاستال حکم

او باشد چس از فرض عین منصوص باد و عاکوبی معتقد که نظرسش

در ارادت و اخلاص معتقد است و سیمیا مسیت آن عالی مرتبت

و معتقد این خدمات را فایده و صنوف دعوات صافی از روی بهادر

و خدمتکاری بعبه علیہ رفع میگردد و دوام ایام دولت که در

عظمت و رابطه شوکت است استعانی نماید بر منظر حاجت منظور

استیجابت جلوه نمایی یاد ترک اقدام بر ابرام عین ادب میداند

ظلال و جلال مبرطه مدد و رخا ندر حال مسعود و محمود باد

در طلب بود که ناکا و شومست
حقوق خدمت ماموض که کرده است
بنوک نامه رقم کرده سلام
که کارخانه دوران باو پیوست
مفاوضه کرم و ملاطفه لام
القطب ملازمان بالجناب سعادت جانب خواهی معظم ملازم
مرفوع السلام عدالت جامع اقسام ایالت شایسته مهابی ترمیم
قواعد تقریر و تحریر صاحب ملک مهابی اقتدار داد کلک بهر
کار عالم را قرار موصوف بصفت کسبه موسوم ب ماه رمضان
مواد فرج و حجت را استضاءت و مترادف ساخت از حرفی
بالوف و عید و هر کله را بصوف اشته مقابل گردانید بدیه مختصر و تفصیل
عقرب این اجبر استحقاق نظر قبول انجناب ندارد اما از ماضی
رضه و میانه اوصاف به نیمی سر که آنرا در محل رضا و میهن
استرخاصی بخشید زیادت حیرت شرط ادب نمیدانند و است
عالمقدار بر مضاعف جاه و احتیاج متری و تصاعد با و سایر طبع
سلامی جوار و اح قدسی مکرم
سلامی جواب اسم عالی معظم با بر اسم مدعائی که نسیم خلوص

از مصلحت و شایسته و شش از چمن اختصاص و زود تحفه مجلس عجب باب
دو کتاب عبادت باب کمال مرجع و ذیل جلیس کاظمی از این علم
بر اعلی الله تعالی شانه و اندانی دولت زمار میگرداند و علی الدوله
استدعای نماید که تو فیق از مصلحت تقدیر میترسد شده که کتب الصل
از دوز و امثال ضو نماید در این نواع مهربان نوریا
جان نرسیم وصال تازه شود اگر بی مهور را بشیرین جواب که سر
مفاخرت و پیرایه میبایست مشرف سازند اثر نقضی بر تبه کما ^{چاه} دور
و جلال لاحق نخواهد شد کلم نکرده تا بش خورشید اگر دشمن
لعل سازد سکر ترک اقدام بر اطناب عین ادب می شناسند
عزت و تار ب فعت محصل و سیه بر یاد

مبارک رسید در اسطاف و اوجه داد نویه شکفت شد کل
دولت به بوستان امید کتاب ضایع دثا و خطاب برابع
انمار عالیجنات خواجه اعظم و الی اقالیم محمد و کرم مرتب مصالح انام
ناظم مورابانی ایام کاغل مرام عباد متکفل مهام بلاد خواجه
که کمال عدشست ملک آباد و خلق اسوده سعادت نزول

روح بیا در نیاچ و سپید را رشاد و ادب شهاب است تا قلمش شکفت
سحاب و غنیمت کمالش غنیمت و در خوشاب بود و عایدنش از شیرین
و بدین دل است شانه بخت و توت اندازد ثروت و روائت تعظیم بجای
تقوی خاطر خط و التفات صنایع پیر که در مطاری آن منور سعادت
از آفتاب و نور و نور و نور از مرآت بهر که از عید و بدیع و نور
اطناب شو شش می گردد و مفتحات است یام و بهایی موجب از دیا
را تب سعالی باد و بهر که از عید و بدیع و نور
و غنیمت پیش قدر بلند او بدست چون قلم زبان از شمع نور
بر اوج اوصاف جناب خواجه اکرم صاحب قدم اعظم و جمیع باب
مشکفل امور ادنی و اعالی رافع اندام عوارف جامع قاصد عوارف
انگیزای غایب صافش سر کشد در در قباب جبارت صراحت
قلم از وصف صعود و نبر و رده سپهر لغوت او عاجز و غصص برین مفتاح
بهارت این صنیف چگونه فتح ابواب ادای آن میسر تواند شد
کرد این اندیشه کشن نیست حدیثی و صف غلبات خدای ط
مشاق و لمعات تعلات نوزیر اشواق با اندازه تقریر منتهی

و در پیش خیریت بزواید ضربت مصدع نمیکرد و دست و دست را با
برین غزیت را با دست کت بسیار بسیار
صحیفه که از آن خامه یافت قسم مرا این پس دل و راحت زو
اند کتاب ثانی و خطاب کرامی جناب صاحب اعظم خواجہ احمد
مدیر امور ادینی و اعلیٰ نمده قواعد مکارم و معانی و نصیب ارات
رافع اسلام عسوالف انکه ذات شریف بی بدل او و فخر بود صاحب
تاج و کمین از او ان بخش خواب زندگانی دل و نیز جو لذت کلیر
در بهترین آنی و خوشترین زمانی بطن نور پوست عقود معانی در
آن الفاظ و عبارات عظیم و رفوم معانی که در طی آن کلمات تمام
مندر و مرتسم بود بخطوات اگر هم اقدام اعظام ملقی تمام یا
عد را با دی نور نامده است تا یدم دعا فرایم کان خوب می
امد و متع و استظهار و اسباب ممکن و استشاره در تضایف و تراوید
مسند عالی تعاقبت و شریف
سیادت و نجابت ذات اشرف عالی حضرت مرتضی رفیع عجیب
نور عین امامت عین نور کرامت معنای سادات ملجأ آریا

سعادت زنده اولاد سبطین سودا می و نافعین معطر اسرار نوبه
 مهط انوار کربلای مروارید لایم مبین و مجملی یاد و مرا باسیه ضمایر اکابر
 بیقل اطفال و نطفه اسطفا آن نقاده دودمان عبید شرافت و
 خلص عاکوئی انگه در موقف بودیت کرمه حق بر میان بسته
 بار سبطین باسح و حوالی که نشو و نبه صدقیت و منجبت اوصفا
 طوبت باشد عمو و اخلاص را عبید می سسازد و از سر عقیدت
 و نیت صافی به عادت دولت تقابست بنیامی که صلاح و نه عایت و فلاح
 نامتناهی بران مشعر است اشتغال می نماید و از حضرت بزرگتر نشاند
 امید عایت امیدارد و پروا اید ابرام نمودن علامت بی ادبی است یا
 عاطف و سیادت بر مفارق اعظم انام اید امسوا و مستدام باد
 این کتابت عمومی از مروج سیکو
 کوسریت وین خطاب و لکشن برج سعادت توایج از بار شجره
 لیدیه ولایت و لوامع انوار نیره زاهره هدایت اعنی مخاطبه شرف عالم
 مرتضی معالی عجبی مزی صد ائمت با مره بدر ملت زاهره طره
 ناصیه سیادت غزه جبه سعادت غاوه اعظم بخیا زین اما چه نقا قوده

طریقه سوره عشرت بنویسند قدم بجا بکند اگر کم باشد هر خطی مشهور در این
و محتوی بر صنوف اختلاف ثروت و ردد و این را بی سبب و در
از مضمون آن خطاب خطاب تمهید حصول مرادات و تکلیف
ظهور سعادت مفهوم شد اما در شکر تعاقب و تواتر و تریافت
از برکات انفس و این استقامت را چه التفات میرود مستظنا
که ماسوا بشفوف قبول فقر آن باید زیادت خطاب مود ابسوی
است یا بی زیادت بتواند سعادت مقرر باد و انما معالی بانوار
فیض لایزال مشحون

کجا رسد بکمال تو نعم دور پیش که از خیال و کمال محبت و صفات
چون تحریر محاسنات معلی و تسمیه میامرج صفات نرکی عالیجا
سیادت نامک مصدر یا تریافت معانی عامه و مناصب انسان
عین سعادت انسان سیادت خلاصه اولاد رسول نقاد و احفاد
میشاید ایست که سهام او با هم فضیله و تعریف آن نرسد و ضمای
کار بیغبار بر سر توصیف آن اطلاع نیابد اگر در آن باب شروع نمود
و عذر و اسعفت متمنای خلوص و خصوص نیست که بر تواتر و تواتر

در اینست که مال بلا طافات عالی که سبب در هر دو موجب حضور و غیبت
و راست اتمام اینست که در این طایف معصوم نمی گردد و قواعد مثبت
نقابت و میان بی مناصب نجابت بنامیده اطمینان و تاکیه فیض یافتن است
مؤکد و مستبد بود ^{در اینست که سبب در هر دو موجب حضور و غیبت}
و نسایم در اینست که بدستباری و شال و اقبال از دریا من
ما اینجاست نقابت استاب مرخصی اعظم بجستی اکرام مهر و سبب نقابت
خلف اعظم اسلاف شرف کارم اشرف و نیده بدست شمل برین
الطاف بی غایت و محنوی بر کارم اعطاف بی نهایت شرف
تروا از زبان داشت هر نفعی متضمن بری از اسرار نمی کتاب مکنون
و محرمانی سبب حکم از احکام این و القلم و ما بنظر و منور و فیض
عنوان مفاخرت و بنوی بهرست است از خودی و انت است
انکه تا دامن سعادت ملاقات بتراوف مخاطبات معزز گردانید
و رسید مومست عطی و زرعه که است که برای جان خواهد بود و در
اعلان نمی یابد بی طحاک بتوجا و دان معطر باد که تو خلاصه ترکیب
چار ارکانی ^{در اینست که سبب در هر دو موجب حضور و غیبت} خباب سیادت ماب سعادت

ایاب مرتضیٰ مجد مجید سعد زین نقاش سوه نجیب رفیع که تبحر
معارج سیادته و نور سواطع اقدار سعادت را در دایره که مستوی
اعتقاد و مستطبی بر و فور محبت و داد باشد مبلغ میدارد و او را
شرف رزاقات شریفش که آینه طلعت مال و امانی و طلعه سواد است
و سوادمانی است که سته عامی نماید و فوئیت سعادت اجتماع باطن
صور و ایمن اوضاع مفت در باد و ترمیم میرود که در فتح ابواب سالان
بتعیر قلم رحمت قم رضانه بند که استنشق نسایم عبت و شنما
شمایم مودت مرتب بر مطالعه آنست زیادت اسباب نمودن طلال
سعادت و سیادت ابد محمد و باد

طرایف لطایف محبت آثار که ببارت است از مکاتبه جناب و سی
شعار مرتضیٰ رفیع محبتی منیع بیلا الاصل جمیل الاصل طاهر
ظاهر لا حصار بخلد و میا من سیادت و نقابتش بخون بلطف
عبارات و مقرون بحسن سعادت سمت ظهور یافت از مطالعه
آن عبارات مجتوی بر دقائق معانی و ملاحظه آن اشارات
بر دقائق روحانی مشاطه دل نرزه و سرور جان بی اندازه

ظرف و محبت آنکه بر عین منوال روز بروز سواد و وقت حرکت کند
بوده بسیار و روابط قدیم را جایز دارند زیادت طالت نموده
سیادت بلند و سعاد سعاد است ابد اینها و
سلسله سیادت پناه و استاده سدره شستباه
کمان معرفت و تقوی اعلم بجهت کرام مطهره محار و مناقب مصدق
و مناصب خلاصه او را در رسول معاویه اصفاء قبول بنید و اعظم نجبا
قدومه اکرام نقیایه است همان عزت و جلالت مهر سپهر نقا
و ایالت علی مرور از نور و الامعوم و کرور السه و الانام مشهور
از بی وسط انظار کرامات لم یزلی بادین مندر محض که بو طایف
بدکی مشغولست زمین بنابر واجب است ماثوم کرد اینده بحر
از ایف نشسته که از تبسم رواج کن باطن النور زخات و انوار
فواجش کلزار قدسی طراوت باید مصدع جناب رفیع میگردود
از بلوات جنس الاوقات از حضرت عجیب الاعوات و ام ایام
فرجام ملا و مان سده سیادت و رتبت را مستعدی می باشد
اجابت سفرون و لغز استجابی مستحون باد از خدام عتبه سیادت

پناه بقیون عنایه و صوفیایات مستطهره زیاده
علامت بر است سندیات و سیر سعاده میاسین
پروری و مادر فضیلت کستری ترین و مجلی مادر
شایع قلم کرم و اکرام و رواج ریاضت
التفات و اتمام الحضریت یاد دست پناهی سعادت و سخاوت
مرضی مرکی مجتبی معالی زین عارم قدوه اعظم صدایت
بدر ملت راه فرقه زمره علویه اسوه عزت بنوید اسبغ الله
عالی ظلال نقابته و خلد میا مسج سیادت چون طریقت
از بار و فیض فوایح اشجار حدائق ارواح و ابواب صادق
چون گلشن فردوس برین بر ساخت مورد عطیعت بانوان
اکرام و تعظیم تلقی یافت در قدم زینت با صاف احترام و
اختصاص بر زینت عنایات و دوز پروری که در ضمن این
یافت بود به عاکوبی دولت مد پوند مقابل گشت زیاده
حدود نمیداند تواند مناقب و نجابت و مبانی مناصب و تقا
باید آهی و تا کید فیض نامتای مویکد و شید باد

ذات انشرف عالیجناب نقابت امتساب سب ریات ملت
سناجامع ایات شریعت و اخلاق شرف اخلاق قبله فطرا
کعبه علماء اسلام منین و ارسته بادین و عاکوی که بر توانم داد
اسم و اسبقه دارد و پیشترهای خوشتر از سیم و کیم
سجری و عرض نمای بهتر است نمایم راحت افزای کارل طری معص
خدام میگرد و و اناء ایل و اطراف نهاد مطابقت زمهرت التی
بالاسحار بر او عید و ام ابام سعادت انجام سواطت نماید
اجابت مغربا و رجاء و الثقت که از خدام متجلب سیادت ماب
نمون نمایات و صفوف عایات محفوظ گردد و زیادت حیرت از
بر نقابت و سیادت زات شریف و مضر طیف مشرف باد
مناظره علم علام لاسیبر و متا
ارقام و زنا عالیجناب سیادت ماب رافع ابی کمال ناصب الوی
عز و جلال مورد منافق شریف صاحب مناصب متیقه مرضی ارف
رفیع مجتبی افضل منبع مهادت تقالی ارکان العلما بانوار

دست یاران لعلی بانثار نقابت برین بریور عشق و جلال
قبال فرمود با حسن تعاقب اسباب بهجت و نه رانار سرشت
هر حرفی را بنوازده مست و دعا و هر کلمه را بصد هزار رحمت و شفا تعالی
زیادت جبارت نمود آثار سیادت و معالی بانوار نازالی مشحون
قدرة و شرح بکاریم انقباض دره بند هوا خواهد که لباس
بهر از اخلاص مظهر است ذرایع دعوات و ذرایع تحیات
ابلاغ می نماید و همواره انتظام امور سیادت بیاسی را مستقیم
می باشد سیادت اجابت مقرون بادب اطراش و اختراق
و بسط ایام فراق و نکات شکایت زمان استیاق ط
نمودن اولی میداند که تقریر روح پرش هر چه و هم تصور کند
برون باشند هر چه فهم تعقل کند فرون آید زیادت هما
زفت مناصب سیادت و مناصب سعادت ابد ادرتمند باد
و ثار مرتضی اعظم محبتی اکرم ملوی الشیم مظهر اسرار نبویه مهر ط
و ثار

عظیم اللہ تعالیٰ فی مناسبت الثانیۃ سنیۃ ششمین شعبان مغفرت
مغفرت و بزرگوئی و دولت و عزت و مقصود از این
فرمود حسن ادب با ذوات آن عارف و بزرگان عواطف جزو
دعا و دعا و استماع و ثنا اجازت ندارد و چون در مطلق آن مخزن
لطایف و مطلع ذرات باوق امور دولت و اطوار و
رفعت می و مجرب بود مرا هم سبک گذارید و سپاس بی پایان
رسانید زیادت طاب محمود و سایه عاطفت سایه است یا
بر مفارق ادانی و اعلیٰ محدود باد
حضرت قدسی منقبت فردوسی منزلت سلطان و لایست
اینها میساج عالمقدار جبار مالک کرامت تخت نشین عالم
ماست ناصح زمره ملوک مرتد رباب سلوک عالم معاملات
طریقت صاحب مکاشفات حقیقت برافرازند با لوی مقصود
برافرازند چراغ معروف همواره مظهر آثار کمال است ملکوتی
و مطرح انوار افاضات لاهوتی با درمید سیار مندی که پیوسته
از صمیم مظهر نقش انوار فتوحات عینی و ملتبس بر رفیوضات

می باشد دعوتی به منهای صفوتش مزیل آثار که در راه هدایت
 و مدحاتی که بقای منتهی صقیل غبار ظلمات عوالم باشد بحرم
 مقدس مهدی و متحف می سازد و در بر تعاقب از منتهی
 و شهره مزیل افاضات روحانی از جناب جلال احدیست
 استماعی می نماید و نه الدعا خزاله عازر زینت عالی همت التماس
 و که این کینه را از قبول خاطر که آیه مشاهدات غیبی و جمع و اراد
 لاریبی است بخلی کامل غایر مستفید کرد و اندک زیادت جبار
 نمی رود و حاشیه سجاده عالی مهیبا فصوص فی الجلال و مورد
 و اداوات لایزالی باد و در جمیع احوال و احوال
 اشتراقات انوار صفات و لمعات آثار جام جهان نما که عبادت
 از عالیجناب مستطاب حضرت حایق پناه معارف و دست
 ناصب ایاات حکم کاشف ایات نعم مختلف مفاتیح عیب قاض
 خزاین لاریب با وی انام مرشد ایام لازالت سده انوار
 الکرامات و مصدر انواع لامی و الکمالات محتوی برکت و محض
 بر حرم من پیش از چون آفتاب از مطلع دهر پروری و

مورد و در غیبی و در دلتان دارد لایق بر لب را و است تمام
کرد این سخن بفرق افتخار نهاده و در حق است بهجت
احوال و تیسر باب مانی و اما موجب تضاد می شود و شکر گذار
و نزاد و امداد سپاس داری منه ترک اندام بر جبارت عین
میدانند و محو خطا طر حاد است و در جمیع انصاف انوار مانی و منبع
در شجاعت اسرار سبحانی باد و شمس و قمر و کواکب و
احوال دل به دست چه محتاج گفتن است بر شمع سوزش و پرده انداختن
چون بر مرآت این فیاض عالیجناب طریقت باب مطلع انوار کرام
منبع آثار لامات مکرر دایره صدق و یقین محیط نقطه توکل توان
زن اسرار لاموتیه مطلع انوار جبروتیه نیجه ادایا کرام بقیه صفیا
طلام که مضمونه ادراک حقائق و محمل شهادت است و مایه قیامت است
حال این محب مخفی و مخفی و محبوب نیست لا یرم یقین آن صورت
و تبیین آن معنی را از مقوله تحصیل حاصل دانسته نبوده اند ^{حالات}
نمی نماید ضمیر پاک تو گمانه خدای ناپست از کرد غفلت و درنگ که در
این بیان به خطاب قدسی که متضمن بر کائنات

نفحات انبی است از عالجباب طریقت انتاب اف
صاحب هدایت یقین سالک سالک شریعت در آن موافقین طریقت
و حقیقت کاشف اسرار ملک و ملکوت ناظر انوار قدس است
اطلع اند من شارح معارف لذت بدره و شرح باتار الو
تجلیات الصفات صدره شرف در در بیانست مقرون به حوا
کنار از نه الیک از برای اسراوقات عوالم غیب جبره کفایت
یا زام عربی از ان خطایست طالب خالیف محبت و دود از و
مودت و اتحاد بموقف تبلیغ میدارد از حضرت دایم ابقاجلد و کثر
اسباب نیل سعادت اتقا استمدامی نماید و با ذلک علی السبیل
نیایدت مصدع میشود و دل به شست قابل از یاد

در فیض بر خاطر است باز یاد
مرجبه در عام شهادت از استیقاد سعادت لعل جناب
نقوی شعار محبت انما جلیس شایخ زمان ایس از باب
عالم و عرفان سالک محقق مکمل مدفق جعل السعد علی یفا
سبب الارشاد از باب المعارف و ریاضه اتیه اصحاب نیاید

و بهر وقت نسبت برهان موسوم است به در محافل قدس و محافل
چو کشته پذیرد نصیرت های شامال آن عدیم المثال بی نامه
جمع الندا میسر دارست که حضرت حق سبحانه و تعالی حجاب
مرتفع ساخت بر شرف مقامات اشرف سازند زیادت اطناب
در ده حسرت ام جای تو او ^{باو} ذکرید حبیبان دعای تو
صحیفه شریفه محوی بر معانی لطیفه ^{ذات}
طریقت شعار موت و نازناک مناسک بین قوم ساکن ملک
صراط مستقیم جامع انواع معارف لا هو تبه قاری ابواب عواطف
ملکوت آن نور مستقیم محض که با و ناپس طبعی انوده نگشت و بی
پاکش ارسال فرموده بودند سمت ظهور یافت و چون از سلطان
آن آثار صحت و خورده انواع بمجت و سر در ستفاد بود و نور شکر
ملک قدیم تقدیم یافت زیادت اسباب زلف و سر لا بهوت
نشین تو یاد فیض حق دمیدم تشرین تو با و سایر طایفه
چو که میامین اوقات برکت سجدهات عالی حضرت
نشد محشوق با و ی که مل مدقق منبع علوم روحانی جمع فیض سبحانی

نظم فلک کرامت، دولایت مرکز دایره درایت و سیمای
مشایخ عظام قطب طایف ابام کاشف بار ملک و ملکوت
ناظر انوار قدس و جبروت فخر و لطایف قدسیه متعدد
نسبیه بوز کار طایف مستر شدن از نظر امت عالی تبت خلا
نیز معقد انکه در موقف عبودیت و داغ انخلاص بر چنین
بهر صحنه معنی که از ریاض تقریرش فوایح اخلاص فایح و از خدا
تقریرش رواج اختصاص لایح باشد صدع خدام میگرد
شریفه و عمارت دولت ابدی و ضابطه رابطشای سعادت
اشتغال می نماید و از جوهر للعابست بعد از الهی سوال انکه در خلاصه
و تقاضاه امانت از نظر سعادت بشر که وسیله حصول امانی و در
طنور سعادات جاودانی است بحکم نمکذارند زیادت خیرات
زفت خاطر عمارت از هر جنبه منبر خیا که ترمات مشاهدات طالع
و ملاحظات لوا مع عوالم الاربی با دسایر و در حقیقت
نسبیهات انفا س مقدسه و رشحات اقسام مطهره و مایه
مرشد رمان مقدای عهد و اوان افضل مشایخ ایام المحمل

انام سلطان ابیات ریاضات ناصب ربات کشف درکات سلطان
محققین برهان صدیقین مفتاح کوز معارف ربانی گشت
وزر وظوافط سجائی که جاوی اسرار کتاب حکمت آباد بود
از نصاب کرامات سینه منبع صفات علیه قاصح و غایب منبسط
دار السلام و شایسته طرقات تصور رات فی الحیاة از نفس انوار
و قیام بمقام جان بهرست عذر سکارم خدام غیر متقاعد از تمهید
قواعد عذر خواهی تیسر پیر نیست زیادت جسارت زلفت و است
باب کات ملبر کتہ الصفات بدالہ هر برزہ سادہ افادت و سجا
نداء عبادت ملاذ مستر شدن مناجج خیر و پناه مقتضایان
مناجج سلوک بر باد

انوار اسرار فیض اقدس ارباطن منور مقدس بالینجیاب ابیات
شیخ الانام مقتدر ای طوایف اسلام منیر عنون روحانی
فیوض سبحانہ مرشد اکرم قدس شایخ عرب و عجم المنوطون نفع
سحاب البجانیة الممدتک فی لمعات الجدیات الربانیة
بدر غلوب عقیدان قبول افاضات و مستمندان مناجج ریاضات

فایض با و خلاص مستعد که آیات اخلاص بر صفحه مذکور است
شای که از مضمون مناسبت آن بتأثیر صریح سعادت خبر دهد و
که بشارت بشارت من و برگشت طالع بخشد بقدر علمیه
رسال میدهد و از حضرت رب لازبات علمت مواجبه است
رعایتی که متضمن نیل ملازمت تواند بود استعدا
انکه علی کاشی و قل بی زیادت امدان رفت
منو بهمان روضه رخسار و ملبوب مجاوران صفی صدق و صفا
بسیار از انعامات مستقیم و برکات اوقات شیرین منو و غیرین
یاد
همراه صبار اید باغ بهشت است
یادنامه پاکیزه آن پاک سرشت در قمارت خامه خدام عالیجناب
برایت انجام منبع انار کرامات مسجله انوار اطمینان محیط
صدق و یقین مرکز دایره توکل و تمکین غوث بر ایامین
عطا یا لا زال رایتی فی سبیل الهدایت دلیلا
ومقاله لعطشان المعرف لا حدیه سبلا
در احسن اوقات و حسن ساعات شرف ورود از رانی فرمود ازین

آن کتبه را سنج سحاح و ذوق مشاهداتین خطابت می
بشکفتد لم یخفنه اوصاف رسالت اشارات عالی برادر کفایت
ت مترصد است تا ویرا اعتقاد بقدم رساند زیادت ایم
رشته نوزد منیب اندر بر مرکز مراد نوکان قطب عالم است
پوسته واردات فکری برادر باد و سالیان سالی از کتب
میامین الفاس علی و برکات اوقات سیده خباب شریف
طریقیت و تار منتهی انقضاء عظام یقیده اولیا کرام فیده اولی النور
ظاهر و انوره ذوی القلوب باهره مخزن معارف قدیه
لطایف نایه کجا و طایران معارف بیانی و عارفان موبد
سجانی و اصل نام و مخدوم و اضح الاعتقاد که هوارد معطش
مشارت مشاهدات عبادت شرب بهای عباد الله می باشد عبر
ادعیه که نسایم اعتقاد از اطایب رواج آن اشتقاق نوزاد
منود مصدع میگردد و همگی همت برادر اک دولت ملازمت
مقصود میدارد ابواب حصول این مرام از فیوضات ملک
علام مفتوح باد و امید است که این کمینه را مجدات

نو از شرف نایب تمام اسم اخلاص بطهور رسانند بر پایه احاطه حیات
 نمی نماید همه ایام اوقات شرفیت بارش و خلافت با و مصروف
 در امور و در این خطاب منطاب که از زبان
 شعار تقوی و ثار رافع ریات طریقت صاحب بابت حقیقت نقاش
 ز باد اسوه عباد نامزد این جعفر شد بود شرف و رودار زانی فرمود
 مورد آن زاهد عینی را مخطوطات تعظیم و اجلال استقبال نمود
 اثر استقامت احوال و نیز اسباب امانی و امان که از فرای آن معلوم
 شد موجب تضاهف مواد شکر کرداری و تزداد امداد سیادت
 گشت بزود اید مصدع نمی شود ساحت عالی جمع افاضات انوار
 و منبع رشحات اسرار سبحانی باد
 ای طریق علم را فضل تو مصباح اندر مخزن تغیر را دهی تو معانی
 شد افاضات حقایق تغیر بحس تغیر سلطان تفسیر برهان
 اهل حق و بعین مجز احادیث بنویسد ارث موارث معصومیه
 ممالک تحقیق مالک ممالک تحقیق سالک سالک تدقیق
 مشکلات تعلیمه فاتح معضلات تعلیمه سالک سالک تدقیق

افاضل لمباراسته ماد و توانی فیوضات کلام الهی در باره
مجلس عالی نگاشته مخلص شیخ استباه که پوسته پخته است
است فضایل حدام است. ان منجید بار سال عالمی که از ریا
غیر شش فرج اخلاص فرج در حدیث تحریرش فرج
اختصاص فرج است در تدبیر مجاوران شده علیه
در دو دهه سال اخلاص در وصف صدق جون بیل - محرم
نما گسترده در سن مناسبت آنحضرت می خواند تدریس است و نام
ضمیمه من مشغول بوضع تست پیانی زبان من بکار امیدوار
که اگر ممکن افصال ممتاز واجب لا مثقال شرف اصدار از راه
فرمایند ما وظایف خدمتکاری بظهور رسالت برو آید ان شاء الله
ماست عقل واسطه نظام پادشاهی است علم قاعد استوار
از آفتاب یاد تو باد و اجمال علم بر مرکز مزاد تو باد و از شرف
اقتانی منکر با فخر الا عالی کتاب
لفظ مثل الا لای لغات کلشن معالی و پیما
حطاف لا نبر الی من غاطبه عالی حضرت مخدوم اعظم مقتدا

افضل علم تعبیه شامیر سلف استاد و جامع خلف قبه و ضلایه
انام قهره علماء اسلام مرجع اعظم عالم حاوی ریاض علوم
و حکم ناطق معاهد فروع و اصحاب نواعه معقول و معقول
الذین المعانین الجمال واعنی من فوجات الشمار
در این ساعات و احسن اوقات بر باب فضل صدور باب
شکر و شکر الیت الی الی کتاب کبر
خوانم و کلمات الحمد لله الذی هدانا لهذا
بر زبان جاری گشت و چون مضمون صحیفه عالی شان می باشد
اشعاری با ستقامت احوال مقتضای مسبه فاضل مال و شت
و طایف حمد ربانی و در واتب شکر سبحانی مودای شکر نبرود
طباب جبارت می رود همیشه تا که در شرح عالم و مرشد
مدام تا که بود عقل و ای دلالة زشت توهم کا شرع با دنگه
ز دولت توهم کا عقل با در و از حد زشت
نمید قواعد احکام دین و تشیید مبانی امر از شرح تنین خام
عالی جناب شریعت مابست جمع خطابین توهم شتبط و فتی

موسم صاحب توبه و توبه رافع ابریه لغینه مصدر دقایق مناظر
سطح حقایق محاطات مصباح انوار دانش محتاج اسیر زین
و محب آنرومند که رافع مزه مودت است دعوات بابرگ
تجیات میامن سمات مرفوع و غیره نیز یک کرد اند و سبزه
تلاوت صحایف محبت خرات جراید مودت خوانی شغلا
مخاید فردوس زین در همه اوقات لغای تو بود و در هر
احوال دعا می تو بود دواعی اشتاق بقای اشرف از شوق
به شاد از بهار و آرزوی شب خیزان مبالغه تاثیر اسرار
بزواید مصدع نبش ذهن و قادت کشف علوم است
طبع نقاد و بات فضل راسخ باد رفو مرکبات
الیمون لا تحت کونیر لاج فی وقت
الصباح ملاطفه مرغوبت مفاد من مطلق مایه شایسته
شعار رقابت ثار نقاد علماء اسلام اسوه فضلاء انام و
ترفع موالی رابطه تفوق الهالی مورد مناصب شریفه صاحب
مدینه دلکش ارجاع بوی بوسه تامل و طرب و فرازون

دوستان در شرف سعادت و الطفا و نجات سمت و صورت
بطن نور نور آن خطاب که صورت کیشکوت و تمام صلاح
رنگ طلام و اودات ایام از انبیه دل مستهام زودوده کرد
بشارت سلامتی ذات ملک صفات که از این صحیفه
سمات بوضوح بهوست و سبیه اویا کو ازم شکر گذاری گشت
بنوایه خوشتر شد طلال افادت و نوال افاضت بر صید
حقایق تمیزیل و سبب فیضان و قایق تاویل میسوطاماد
و این از شرف و سیامین سلامتی که بشارت صفای آن
انحراف هر متغیر نکرد و شوارح ادایش بعوارس انصاف
مبتدل نشود مرفوع ضمیر منیر خباب شریعت آب مقامات
انتساب ناصب رایات ملت ناصر ایات شریعت مقبول
اعاطف نم علما منظور اکابر عظماء رسید که داند و از شرح تلمذ
شوارق و موج بجا را شتیاق که تجاوز از حد و الفاتر
امراض نموده دولت ملاقات شریف را که غایت مطلق
و نهایت مآرب است ایام عزت و شرف و ذکر و مدح

همی نماید و بطهور این مراد استظهر می باشد زیادت طناً
پی اعلام شریعت ترا با دایم بقای زندگانی
نیز شریعت را در کتاب انانی کتاب عنبر کریم
گور و الیربع و شریعت النسیم ملاحظه و تکلیف از منزه راحت قرار
جناب شریعت شعار مجید آثار مجمع سعادت ملیح کما
جلیه حاوی اسالیب موصول و شروع عاقل حد و در منزل
مقرن بصفای موت و محتوی بر کمال محبت در برین است
و در شریعت زمانی بطهور پوست و چون مضمونش نمید
و اعد حصول مرادات و تکمیل مراتب طهور سعادت مفهومی
شهادت شکر تعاقب و نوازیافت زیادت اطناً
نقد اعیان ترا اهل فضل را سرمایه بود زیور افضل تو اثر
را بر این باد و در این کتاب شواهد آیات فضایل
در ایل غایات کمال عالیحضرت مولانا اعظم مضد ای
اعلام افع اعلام ملت میضاد اصب آیات شریعت
از کار عظمای ذرات عالم شریعت محقق قوامین ملک و است

دین و دولت مکمل علوم اولین و آخرین مبین مقاصد مستفید
و متاخرین بحر علوم و کنج قضایل که ذات دست ^{و تالیف} مجموعه
و دیباچه اسکن برصفحات دهر دریاچ باد و لوامع انوار فضل
خضرش در حل مشکلات قرآنی و کشف معضلات فرقائی
و واضح مبسود عاکوی که بوطا اینست عبودیت مشغول ^{لوامع} است
که در شمس سعید قدس را منور و فواج دیک که بپوشش
این را معطر سازد بعتیه علی متوجه میگرداند و بالعین ^{طایفه}
ترفع اقدار خدام را از حضرت آفریدگار جل ذکره استعدای ^{نایب}
علامت اجابت این عرام برصفحات ایام شهو و باد خیز
بسبب اوست روزگار و وقایع لیل و نهار بسن قدیم از ^{استطاعت} شریعت
در سلک سایر خدام بچرخان موسوم شد اما جان و دل خلاصه
و کل انداخته اعدا عبودیت را مگر که نمهد سیدارند زیادت خود را
جرات نمی داند هر طایفه سعادت که انوار شایع و انوار عدا ^{برو}
خواص ابارگاه نغمه شاد و مقربان درگاه در یک غلق ^{شاد}
در بخار واصل و متواصل کرده نصیب انهم و تیره اعظم بجناب ^{بعضی} عانی

کفتم مگر کیم چنان از جبر رسید
 یا آسمان بجز خورشید بود
 با کاروان مشکنداه
 عنایت نامزد نامی که از عالم
 محذوبی و تباه عظیم انام کعبه
 برایم عالم کامل اندام
 اکرم نظام شرع میرزا قوام
 دین منین میطام مرکز اجل
 سر کمال ملحا فاضل زمان
 مرجع اکابر جهان
 افضل زمان که مدام رستی
 اوست نظام شریع و اسلام
 بطاف بی غایت و مبین
 بر مکارم اعطاف بی نهایت
 بند شدن بود عز و درود
 از زانی فرموده روان و ترو
 چون آب حیوان خوش و خوب
 و خرم بود جوی بخت و حظ
 و طاعت و اقدام نیاز
 و عزت استعجال نموده
 افریق سرب
 یتاج تارک مباحات
 ساخت از عهده ادای حقوق
 آن مکان
 مباح که در مطامری آن
 انظام یافت بود
 برون آمدن
 محال است زیادت جبارت
 حد خود می شناسد
 همیشه تا
 بر سپهر بلند بلال
 در بر شود از اجتماع
 و استقبال

بعمرباشش فرازند در زمان جوهر لال پایدار و در دست محمد
 و کلمات ذات کامل الاناضات عالیجناب شریعت مبارک
 فقیه امامی فوت باز و مسلمانی رافع امینیه کمال ناصب الویه حلال
 طلال مشکلات کشف معضلات زبده فضلاء قدوده علما
 محیط مرکز علم و سپهر محال نظام شریع مبین قوام دین ^{مشین}
 در ریج کج این اهل ارادت باد و دهن فیاض شر که کثرت حقایق
 کلام و مضامین دقایق اسرار ملک علام است و سید ارشاد
 ارباب اشتر شاد و استقامت بنده دولتخواه که در موقف
 خدمتکاری بابت قدم است بر اتخاف خدایانی که رواج از بارش
 سب تعطر مجالس نش و فوایج انوارش موجب تطیب محافل
 قدس باشد مداومت می نماید و بر توالی از منته و نقایب و تقاضا
 بزبان نیاز و مسکنت مراستم شرح فضایل و لوازم و صف ^{نفاخر}
 عالی رتبت مرتب میدارد و زیادت اغانت شرط ادب نیست
 طالبان فضل را تا روز جزا بارگاهت مقصد و مقصود باد
 کتب لطیف و خطابت ^{لف}

عالمی جناب شریعت مآب عالم فاضل کامل مفتدی از ما ^{مفتدی}
عهد و اوان مجمع کمالات منبع سعادت موسوم بسماوات
و موصوف بصفات سنیه دولت درود در راه بخت
افروز و صورتش دیده جان از صفای روشن کرد معنیش در دل
مخزون از غم نگذاشت بود نقشی همه مالان کاشوری افرین
بر قلمی با کمال این نقش نگاشت سوره عطیمش با نوح و کرم
و تعظیم تلقی یافت و مقدم شرفش با ضاف احترام و کرم
پذیرفت عذر شمول طواف و فورا عطافی که آن عالیجناب
با این دولتخواه تقدیم فرموده بجه قوت بیا توان که و یکدم
طاقت از همه آن نقصی توان نمود بکنم چه عذر خواهم کرم ترا
عذرش جناب در کجده بشمار در نه آید زیادت خود را مرتبه
نی و امر میاسن افادت و ما شرافتت بر روزگار طلبه علوم و
و فایض یا یوسا ^{اصل} و یا یوسا ^{اصل} و یا یوسا ^{اصل} و یا یوسا ^{اصل} و یا یوسا ^{اصل}
جناب شریعت شعار قناعت و تار قوام شریع مبین نظام
وین مبین منبع زلال افصال مرکز محیط جلال محیط وایر عرف

خوردین مدار مرکز فضل و کسب مهر یقین با فایده علوم
 و افاضه سبایل یقین معروف با دو عالمی خواهر که جوی
 و طیفه هوا آید و طریقه خدمتکاری را در حق من می شناسد
 زیادت از حرکات اکلان و خدمتاتی اوقاف از حرکات من
 و ادراک بیوفت نیاز میرساند و از فام غلوص هوا و سیرت
 نکاسته تا معده شاخه ای را می رسد سید و باطل است معنی
 جان ز را چه دلپذیر انفاست جو باغ خلد برین هوا یا معطر باد
 سایر در جواب طیفه او بسط از علما نو سید از جناب شریعت
 خطی که نشانای جان جان بد زهر زنی او را من می دهد
 زهر خطی او مشکل می کشاید و سید از جناب حصول کامکار
 و واسطه اتان وصول در چه بختیار که جناب بقا است شکر
 و نام مولانا اعظم مقتدا ای اکرم بزبان علمای بر جان فطرت
 نورانی شایسته معیار که آفتاب بهرانی او جود و جودت و مغیر
 عقل و پیر و آمده در خیر و جودت و پیر و خیر و جودت و پیر
 عالمی خواهر را با دست دل این خیر و جودت و پیر و خیر

[illegible]

سمت اثبات یافته ملومات ثنائی که درودش معبود قدس
منور فواج و عیال که و بشن جمع انش را معطر از دو مصحح محض
عقبه علیه میگردد و دادم سرالیف ابام شریعت پهای را از حضرت
ملک علام مسالت می نماید بغیر اجابت از باد متوقع است
که ابواب مکاتبات را بقیه باتمام مهلت لایقه علی السلام
مفتوح و رانند که علاوه سایر عنایات است بر و اید اطلاب باجرا
نمی نماید محکم مسند احکام دین و ابرار امور شریع بین پناه
اسلام مجاری خواص و عوام باد

این نامه نامور که بنمود جمال منشور سعادت و طغری حسد
درجت درخشان و درودج شده هر جا که جواهر است از فضل
شایع انامل دریا فواصل و نتایج خاطر خوش شیدائت رخی محاطه
قضاات اسلام برهان ولات انام ناصر ملت خیفه حافظ شریعت
شریفه محمد قواعد دین بین شیدم با بی شرح مشین رفیع
علام سنت با دم بنیان بدست شیه اما بعد و قاضی قضات
نیت ملت سلام و رکن دین مشین در این احوال تزلزل

اجلالت فرمود بدشپاری دولت و در دکاری عبادت
مخلص را رتبه فرزندی داد چون از خواستی آن انتظام مقام سعادت
انجام و جریان امور بر توفیق مراد و مزاج بود شرح نوشت است
توفیق شکر نوری از حضرت باری نمود بزر و ایدر اسما
زینت صفای محکم شرع و جمال از بناد اهل عبادت جلال از
عالمین بخت عبادت شریعت بنیاد نهاده
قواعد دین به چنین شیه مبانی شرع مبین مطلع ملوک و سلاطین
مطبوع خلفاء و خواقین مصلح مصالح اهل زمان کافل امور عالم
ابد امور متابعان احکام شرع مبین و مصدر فرمان برد
او امر دین مبین با محاسب واضح الاعتقاد که بر صحایف اظفار
حروف بحال تجدد مرقوم است دعای که نسیم نو بچار از براجم
استناق هوای نشو نماند و شنای که حرم کلزار از فاجران سندان
طیبت صدق و صفای عای مبدی بلیغ میرساند و از حضرت
تَنْزِیْهِتْ ذَاتُهُ وَ تَقَدَّسَتْ صَفَاتُهُ شرف تفکاک
مآرب و ایمن مطالب استند عامی نماید آله و قیبت

زیادت اطناب رفت ذات عالمی را که استظها خلق
 در پناه خویش از سطف رب العالمین طایفه و نور
 از دوست آمد سوسن الحمد لله اید قد اذیت الخزن
 شایع خاطر شطرنج و البع بدایع صمیم مینیر حجاب شریعت
 فضایل آثار قاصه نام طهر اسلام مروج شریعت غرامت
 بیضا که در روز ازل نهشته عشق قضا از برای ریش
 حکم جاودان گشته احکام شریفش با عدالت نفس بود
 بی عدلش با عدالت توانا اعلی الله تعالی ایام انور
 العزایس من احکام و رفع الویه الملت البضا باثر انعامه
 بجله معالی و فضایل و پر است بر سر حق این آفاضل و لیر
 سطر در درجا زو سید ذوق حضور گشت سیم یا
 که از مضنون نامه نامی استقام رفت وسیله از یاد احلا
 و ذریعه محال اختصاص شد زیادت اسباب نرفت
 با و بقای ذات تو حیدر آنکه ممکن است کاند بقای در
 نوات تو اسلام رابقت

فصل اول
جناب قاضی ایام قدس و هدایه نام شریفه مبارک و دین متین و مومنه
شروع بین طهرات بضا یض و ثریع و غرا الله تعالی سلو
الشرفیه یا شرا حکام العینیه لمدفحی که طیب نشین مبارک
باد بهای و معراج شمس مثل نقاج شکستاری باشد مبلغ میده
و متوجه سعادت ملاقات که خلاصه زندگانی و نهاسبت امامی است
می باشد اسباب حصول این مرام سبب است نظام نو و مبادی و
اطلاعت نوی نایب از بی اصلاح خلق و باقیامت مبارک و عمر
الفتح طالع جاه ترا انقلاب

کتاب فاجح العبارت و خطاب الایح البشارت که از جناب فضیلت
شریعت آثار قاضی اسلام مرجع ولاست ایام ناصر ادابی و اعلا
باشیر و خلیل و معانی عظیم الله تعالی فی اعلاء اسلام الشرف
مستانه و رفع فی نظام احکام المائیه مکانیه صادر شد بود و در
جون تابشیر سحر و دو روزه کی جون کلبرک طری دایم
تربول خود جون مضمون آن صحیفه نامی مبنی بر تاسیس
مجت و دود و مبنی از تاسیس قواعد خلاصت و انحاء و

سربل و یا مواد اخلاص و اختصاص کشت زیادت بیضا طبر و دین
 محال در وضعه و ضلالت تو تا بروز حشر ایمین با راسب خزان
 محافل نفاذ احکام مشرب
 بیاسن او امر حضرت فاضل اسلام با آن دلالت مقصد
 اعدل اعظم و دعاظم احم رافع اعلام شریعت دم مبنان به
 قدم زمان با من اهل ایمان حامی بطنه مسلمین برای خیر و نفع
 فاضل دین فسرمت که از روی شرف خاک راه شش سروران
 پنج سهرت شرف و مکرم باد و تعلق محکم علیه در اطراف و کثرت
 بیضا بنوا مقرر و معظم بنسب دولتمند که دعا گوئی دولت
 شریعت پناهی را وسیله حصول سعادت و کامرانی میدارد
 که از ریاض تفریر و رایج اخلاص لایح و ثنائی که احادیق بحر
 فواج اختصاص فایح باشد بموقف عزم میرساند و علی الام
 از روی اشکانت و طراعت دعایی احکام قواعد جلال او
 موراعه شرف و اجلال می گوید مبانی این مرام تبانیست
 علامت اعلام مهند باد زیادت ابرام حد خود میداند انتفات

میاض کاملان نام مهمات نام و مشکفیل انجاء مراتب خواص
خطاب مقرون بصورت عطا که دام حضرت افضلی
ملاذاماطت رایت اعلم امیر نام احد و حکام اباکم فضل و علم
علما و احکام و کفر فضل و جمیع اعظم اعظم نام و احکام
عهد و انوار طلع انوار کمال منبع انوار جلال امام ابرار و شای
که پیش و افلاک دین شهر یاری نام و سبب و دولت و خواجه
بوده در اشرف اوقات الطلقات سعادت نرد از زانی
طایف کلماتش جوهر عالم گیر طریقت سخاوتش جوهر نورانی
موقع آن توفیق رفیع را که عنوان جلال و جلال و مهتر صفا
قد و خماسه خدمتکاری استقال نموده تیره یازوی اعتقاد
در استظهار گردیند از الطافی که از حضرت شریعت ینای زرباره
شرف طهور یافته اسم حواله کبریم عظیم ایشان است
بن آن نیم که ترا معذرت تو انعم گفت کبر تو ام کبریم عذر حواله
از زیادت جرات ترسب جوید اند و خود فیوض نامتناهی

منبع حضرت سلام پناهی و صلوات پادشاه و پادشاهان
 سیامین فیض و رح و دیانت و مآثرین و امان و امانت
 شریعت پناه قاضی سلام مرجع جمهورانام حافظ ایستاد
 و مستشرق عادی قواعد اصول و فروع و منج حالات عید
 سعادت علیه ناصب آیات شریعت ابدی بیان بدست
 طوایف و صلوات پادشاهات ریائی و توفیق سبیل پادشاه
 مکرر متواصل پادشاهان بودخواه که خداوند کار مدد زبان حکم علیه
 وسیله حصول امانی و امان پادشاهان و توفیق اخلاص شعار
 مدح و انتصاب در شمار بوقف عرض میسر سازد و برده ام میسر
 آن می باشد که نسیم توفیق از محب تقدیر متنم شده گوشت
 بعت علیه از دزد و انتبال طلوع نماید زیادت چارست از
 شاسته نوبه عالجیاب شریعت پناه و رتقوت ارکان اسلام
 وسیله صلاح و سد و خواص و عوام پادشاهان
 توفیق رفیع که خدام شریعت پناه عالیجاه ناصب ایام ایام
 مرجع ایام زمان مقتدای عهد و اوان ملایم و ملایم

[illegible]

طالب است شریع رود و بگذرد و یکی گفته اند که در این
 بر و آید مصدع می کرد و حکم احکام شریعت از برکات و
 ملک صفات مستقر جلالت و کرامت باد
 در شحات بیابج شریعت که عبارت است از
 جناب قاضی زین العابدین شریع عهد و اوان حاطه شریع
 ناصر انصار دین متین المنصف فی الامام فی اجراء بود و
 الاحکام محنوی بر قول عواطف و سطوی بر صفت عوارف
 عز و روز از زبانی داشت از بیان حسن نهیب آن کتاب
 ناطق بقصود اقرار و نموده و از ادراک لطف ترکیب آن خطه
 فوت عاقله بجز انواف نموده باز از الطاف و ایضا فی که در طی آن
 سعادت اندراج یافته بود با لوف او و میزونه اشته مقابل کرده
 بر و آید اطالت مشوش نکشت ذات ملک صفات شریعت
 بآبی بر مرانی عن و جلال و مصاعد قبول ابد استرقی و متصاعد
 مجلد این باب کلمت این نوز یور یافت امد و فیض قدسی از جناب
 طالب

قدوسی بذات برکات امام مقتدر کاشف اسرار محقق
اکابر اعم بر باره یکی عرب و عجم کثرت شکایات حقایق متین
مضمرات و قایق غایت ظلمات و ساریه نهایت مقامات پائین
زمان یقراطیست و توان شد ملک حکمت شیخ را با نشن را شایسته
حق است بر بیان قاطع مقارن باد و انوار افانست محمول معده
و اما افادات نفوس طاهره بر روزگار سمیت سماء مشعل و مقرر
مخلص بی آینه که علی الدوام از اسرار نافذت خدام آفتاب
حقایق نمایا بدیه مدعی که روایح عرفانش از کلمه را فاجیت
اِنَّ عَرَفْتُ كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا فَاجِبْتَ اَنْ اَعْرِفَ فَمَخْلَقُهُ
الْمَخْلُقُ لِاَعْرِفَ بِرَاجٍ شَوْدٍ مَخْفِيَةٍ تَحْتِيْ كِهْ فَوَاجِحِ رُوحٍ وَ رِجَالِ نَفْسٍ
و نفوس حنه من رومی فایح آورد سمت عرض میدهد و متوجه سعادت
ما از دست که خلاصه زندگانی و نهایت امانی است می باشد
حصول این مرام همیشه است نظام موسوم باد زیادت خود را بر تیر چرا
نی و اندامیست تا که بر افداک دایره بنوم مدام تا که بر ارواح فانی
انجام مباد و جز بهوائی تو کردش کردون مباد جنبه بر چاک

توجهش اجرام و در این میان که در این کتاب
و قلاید فواید سعادت جاودیه یعنی خطاب مستجاب قد و مایه
کما سوره المثل علماء جمال جمیع محول محافل ارباب معقول مستح
مستخرج قانون معانی واقف اسرار امراض رافع استوار احوال
منصب طینوس منقوی ارواح و مزی نفوس آنکه باشد
در قدس در جبین و آنکه دارد خاطرش اسرار عین و نظر
بقیون بلاست و مقرون بصوف بر است و اول است و عرض
ساخت و رودش دل و جان را انواع الطاف و اضاف
که در نامه نامی درج فرموده بودند به طالیف دعا و روایت
مقابل که در این نزدک اقدام بر ابرام عین است و میدند نزار از فر
تاریک باد و دم تو چون نفس سیویمبارک و
ظلال افاضت و نوال افاضت عالیجاه حکمت پناه
حکیم محقق کامل طبیب متق فاضل و ارفع انواع امراض رافع اضاف
اصول العارف باحوال المزاج و الواقف علی دعائین العالیان
کردم مبارک من قدوم اوست هر نا توان بصیحت کلی است و

بر خارق و معجزان آثار سر از غافل غفلت و دست اندام بگردد
آرزو مند که قاء به صحت و حیات متعلق با نقاس میبوی چون
به تبلیغ نختی که برین تمهید و اعد و داد و مشرف بنا کید سبکی
و اعتقاد یاست مصدع بیکر در معطش لال حاصل که سرایه

ایستاد و اکلین سعادت بروج حسن بهر یاد و نیر و اطباء
موسسش نکرد و اثریک به اقبال و نور افشان در کو هر فضل تو
مهر فلک نشان آید و بهر کتب عطاریه الزام
و خطاب مسکنه اگر سوم عالیجناب حکمت یاب برهان حکما برجا
علی مرتب و جوامع اضاف حکم خرم بر سر پرده و ث و قدم لایزال
حاویا القانون است نمای و کلام فی ضاعت و افغ اندا بحسن الدوا
شرف و از این بهشت در وسایل مفاخرت و میاهات
و به این صورت استقامت احوال و انتظام اسباب و است و اقبالی
از صفوان صحیفه شریف نظام و با هر بود با انواع شکر گذاری
پاس و اثر اقدام نمود و نیز آید اسهام مصدع نشد و
از میر نفس پاک نو قانون شفا باد و از مقدم نوجابت

سینه درین از سکنه نویسنده بهجت فواطر و میرست ضمیمه با تمام
مبارک و اقدام متر که جناب حکمت ماب قد و کلمات سود و واقع الام
استقام مقبول حکما محقق مطوع اطباء مدقق محصلان و محسین
الاعتقاد که بر صحیفه اخلاص شرح و ف کمال اتحاد و توفیق
تجلی که با ابراهیم خلاص شرح و وضعه باز اطراوت بخشد و بدین حتی که تمام
از بار حرد لقمه در انضارت دهد موقوف بتبلیغ میرساند و دست
ادراک ملازمت را که منتهای امال و امانی نیست از حضرت سبحانی
عز شان مسائلت میخاید غلبات شوق بهادت الحیوت ملاقات
حکایت مستقی است اب فرات زیادت املال نبود و بخاطر حکمت
از خلق خوشت پدیدار باد خاک را هست بر حشمت انوار الابصار باد
بواسطه معنوی از سکنه نویسنده رسد چید و شاکر مسیح زیت
بکترین محبتان مخلص مشتاق ملاطفه لطافت آثار خبات حکمت
رنده اطباء قدوه فضیله لایح یام نزالام و اسقام حکیمی که جانیه
فرآید و مشن روان تازه میگرد و از مقدمش اودام است
انتقال المترکه بشمار الامراض حصول الاعراض محتوی بر صفای

و منظوم بزرگمال محبت عز و در زانی است مژده بجمع انظار چشم
روایح مسایل ملک دیده کثای درخشان معانی روشن
و قایق ارباب محبت صوفیه نامور و آن واقعه غلیظ از رنگ
و دیدم دل ساحت بقدر قدرت و اندازه قدرت در دایره نظم
مهری داشت زیادت اکثر زینت انظار حسن و حسن
و نهی تو میر شمع خلق جهان مستدام باد و مستدام
و نهی تو میر شمع خلق جهان مستدام باد و مستدام
مهر تو چون انتخاب عالم گیر طبع کو هر نشان و دهن
نشان عالم به قدرت ضرورت سبحان زمان حسان و آن
مهر به بلبلان و آسمان وضاحت میداد بدایع و مخارج
نظام عقاید و بهزیات حراف نقود زواهر کلمات و آنکه باز
از وضاحت راه و اوج از نظم اوست و آنکه کل از زیادت
نیک بخت محزن اسرارانی بدو نمیرد و خاطر الهام
بدید مطلع انوار نامتناهی مخلص و ماکوی که بر جاده شناخته
میست است با قاصد و طایف و جوانی که استرازا رواج دهد

وسيله تمام دانش شرح صدور روحانیان را از نظر علم
مان تواند بود و جرات و جسارت ینماید و موارد و محایف او
یا مقام مسبق خوانی و برآمد سمات ابایات مداح کس
مزین و مشحون مسیله و بزواید انبساطی نماید طلال فصاحت
و بلاغت بر مغارق مرقبان معارج ارادت مدیو بطار عمو
رسید از خرد و ثانی کن
رقم فرموده نوک خامه او دل و جان من بهیو ربا و افند
نقش نام نامه او ایام حدائق فردوسی شمایم کلزانه
که عبارت از کتاب مشکین نقاب افضل شعر الاحمل
مضمار بلاغت مرجع ارباب فصاحت عمار معانی سلمان
نانی حسان زبان سبجان اوان یثیب اوانی شوش
ارکان سعانی مشحون بفتون دلنوازی مقرون به
سرفرازی شرف و رودار این سرمود آن توقیع رفیع را
ادای توتم حرمت داری و رعایت مراسم خدمتگاه
بلایک بملشوم گردانید و چون آن خطاب شریف و کتب

نظیف متضمن انواع الطواف و اضافات الطواف بود و اصل
مضاعفه آن در اسم ادویه و نوارم است بینه تقدیم افکار و خدای
منظومه را منتظر است تا در تمام آن آثار بود و دست بطنه سازد
سبابت نمود و نماید فیض قدسی و تقویت روح مجاز
بروزگار طایف آثار و اصل با و
بدایع و انواع خامه مشکین شامه عایین اب فضایل آب فصا
شعار بلاغت و آثار صاحب کلمات شریعه ناظم ابیات لطیفه
افضل عصر مالک از مرقم نظم و شعر نور فزای دین الوالابصار
و بایف ضایع قلم زیبارقم زیور بخش جریب ایل و بنابر
هو خواه که معتقد است آن اخلاص است و عدای که زبان قلم و قلم
از تعزیر اسعدی آن قاص و شنای که بیان بیان بیان از غریب
نعمه ادا آن عاجز و معطر باشد بوقت نیاز میرساند و در بیان
دشقت بدربافت دیدار اثری که بی تکلف احسن ممول این
مول است و عرض ننمود و دولت انعام را از بارگاه ملک علام
می باشد و بخواهد مصدع نشد با شرفات حبه صفات و اقطا

بیطنا سائر و ساری با دهر جو است
کتابی پرازد کو هر ابرار رسید از جناب فصاحت شعار محمود و ادب
و کجاست بنوامر محال انی کتاب لطایف آثار عالیجناب فصاحت
و تاج جمع معالی مرجع احکام معدن فضایل مرجع افاضل مغبول اعظم
سلامتین منظور اکرام خواقین ادام الله تعالی تعالی اشعار
وز او بین بلغانه تراجم افکاره مرصع بجواهر عبارات و شرح
نغرد در استعارات بشرف طهور پوست هر حرفی از آن نامنیا
طرفی از طرف و طرایف و هر لفظی از آن صحیفه کرامی کنی کنیز
معالی و لطایف و صورتش از حسن معنی غیرت مایه تمام
معیش از اهل صفت صورت رشک آب زندگی مورد از که سبب
روایح امال و نسیم ریاحین اقباست بقدم سیران و استغفار نمود
دقیقه از دقائق نکریم و وظیفه از و طایف تعظیم نامرغی نکست
بزواید امل نمود شریف اوقات سیمت سمات با فادت حیا
و افانست دقائق مصروف باد و در هر روز
لا زالت لطایف اشعاره و طرایف آثاره فی سبیل لایزال

و سبب آنست که این کتاب را با سایر کتب مطبوعه
تفاوت و آنکه با سایر کتب چنین باشد و این کتاب
و عنوان تسلیمات لطیف و ثمار بوقف تبلیغ میسر باشد و در کتاب
که شرح مراتب عالی و در زبان ساخت میسر را که ششمین اصول
محاورت و متکفل و سهل بدولت مجاورت تواند بود و در هر صنفی
زبان است اطباء نرفه صحابه است و در هر کتاب بار فایده
کوثر کار و خامه و زینت از مرین و مجلسی باد و در هر کتاب
در هر کتاب تمامه ضایع و ثمار و صحیفه بدایع آثار جناب فضایل
کتاب جامع آیات فضیلت که در کتابت آیات سخن بود
شرح الله فی المناق العضل و العضاخه بسبب بدایع افکار
در هر کتاب انشای انشای انشای انشای انشای انشای
بیت و سرور گشت فحوائی آن نامه می و مضمون آن صحیفه
اساس معاد محبت و با سر بر بودت را ممد و مجد و کردار اندر نیاد
اسباب زلفت و جوهر منبع شریعت عزیز است با در معنی نظم لطیف
زبان تعظیم و اکرام و محیف نکریم و اعظم

مولانا اعظم لما زاد ارباب علوم وحكم سر بر سر سیه خن تقاسم سیه
 مجاف قه موالی مرکز ایره معالی خلاصه و نور نقاد و فایز
 فلک و اراطالع مطالع الاقبال اشرار سیم مشارف الا
 بارقام تفویم احتشام و احکام و الایل احترام مرین و محلی باد مخلص
 که صفیات تفویم و داد را بر قوم نظرات کو اکب احلاس و اعتقاد
 مرین و منسور دارد و عای که طلوع و اوج ابدادش از مطلع
 و طبع طلوع جاستش از مشرق کمال بود بموقت نیاز میرساند و طلوع
 کوکب اتصال را بذات ملک صفات که مهر بهر کمال است عامه
 خدمات استطاعات را متظرنی باشد زیادت حریت نیز و تقاضا
 امانی بارقام عصر از مرادات و جهانی مرفوم باد
 اصل منجم و نجومی بیشتر طلوع صبح امانی و طلوع بنور و سحر و سحر
 اعنی مشرفه عالی مولانا اعظم مجمع علوم و حکم حر اسرار فلکیه
 ملکیه لمجا حکما و منجین زبده و تفسیر مرینی اصحاب است
 و تجنیم خلل رموز صحایف زج و تقویم الواصف علی حوامع حقایق اسرار
 المشرق علی غومض دقایق النجوم منور بانوار لطاف و مرین

بآثار لطافت فزوده پاسش چمن و درویشانش از درج کرامت
تا باغ و شمع انعامش چمن و دری رشتش از بروج بلایست
سرف و در و از رانی نژاد در مقابل هر حرفی از حروفش از
حکم و در برابر نفشی از نقوشش از حقیقت علم و تعلیم عالم بعلوم
گفته اند زیادت عبارت میروند از اسعد و ملک و از انصافات البر
خوب و فرین اوقات و احوال خوب که فریاد می آید

زی می نمود بصد و حب و دردم تعلیم و فایز فلک
مستقیم و تقویم منافی و معاد معالی بیامس استخارج شفا
و من و ثاد و استناد و فایز طبع و نقاد و مولانا معظم اسوه مشاهیر
زنده ارباب بنیم فزوده اصحاب تقویم و اضع ابنه فتنه بر سر رفیع
قوانین با و بیضابطه خروج و احوال را بطار سوم معقول و منقول آن
از همه راجع فلک صاحب قرآن طاعنش را با سعد و آسمانی افرا
مکمل و مهیا باد مخلص هوای او که اصیغه در ابرار قام اخلاص نین
دارد و غایب از رگات افلاک و ثنای بیرون از خیر فهم و
کسبت تبلیغ میدهد و در مقام هوا خواهی چون صبح نانی صاف و

مانند قطب پهن ثابت قدم بوده است طهری باشد که از کسب
شرف اخبار از زبانی فرایند تا سود مسرت از دیاد و پذیرد ز یادست
نیکرود و گوکب جهان افروز دانش از افق سعادت ابد احاط
و لامع باد ^{شعشع} اشراقات سعادت
و مناقب که از مطلع القات مولانا بکرم رفیع الشان ^{مجلس}
ایتم حاوی و محلات مجمع سعادت انیس سلاطین ^{عزیز} جبین
لازال فی اوج السعادت بذره لامعا و من فوق الفضل ^{طالع} مجرب
انحراس سمان براج شرف ^{مست} هر عالم افروز براج بحال طهری
بود بر تو وصول بر ساحت احوال این کت انداخت از شریف
شریف و سطوف نوادر لطیف مشام اسم و محروان کلید فراق ^{سطر}
و دیده انتظار مجوسان را و به اشتاق منور شد زیادت روشن
نیکرود ذات ملک صفات که محور ملک فضا و مرکز ^{مست} ابرو
ابداً هر سلسله و باد ^{کوا} لازلت کوا
افلاک السعادات منوره بنظرات احکامه و اوراق تعاویذ ^{الحکام} انکسار
مرئیه نبغوش ارقامه محبت صارق ^{من} الاعمق و که رقوم خدمت و ملاز

نقش صحیفه هوادار دارد و بر این بنی که از رواج فنوایج صد و شصت
و لهما معطر و از رواج فنو و روش در جمعی بنا منور گرد و مفید
میشود در بیان دل احراز ترف ملاقات را که آینه طلعت مال و اید
و طلعه هوا کب سترت و شادمانی است استعدای نماید توفیق و شاد
اجتماع علی حسن ابره و امین الاوضاع معتر باد شوق و شوق
عزاد طلعت خورشید و چون محالی و کمال است بحضرت نهایت
میت زیادت اکثر ترف و مباد اخر ضم نرا صد و شصت
کوکب بخت ترا هو ط و بال

نام و روشید شعاع و صیفه سپهر ارتفاع جناب و ضایع اب
بنیان تخیم نام و بلام نفوم جامع علوم حکم و اقل سر و فلکیه
شمس عایه لایحه الا نوار و سالمة الا نوار از وزن اقبال بر محبوب
ن دمال جلوه جمال نموده طلوع از صبح کامکاری و ظهور از
بخاری موجب نفوق نام و نزع مقام این مستقام گشت و جو
از نطق صحیفه کرامی معلوم شد که هر روز از مکاس نماید المی مع
دولت لامعت و از افق توفیق بادشاهی کوکب رفیع

باطن مرت را بر شحات حمد و سپاس بابی نماند ساختن
 طالت نمود همیشه تا نتوان کرد حصرد و رفدک ترا بود و فلک
 عمرنا حصود و ... دولت خدمت و سعادت
 نماز است حضرت مخدومی که جمیع سعادت را کامل نموده مراد است
 از ممکن غیب تیسر پذیر باد و بسند کمترین که علقه بودیت در نورس
 و صنعت اوقات ابرق و ادعان و اطاعت نگاشته روایت شده
 مرتب و طاعت میدارد و علی از و ام بقای ذات ملکی صفات را از حضرت
 ملک عالم اسند نماید بشرط اجابت مشرف با و شرح صورت فرات
 و وصف صورت اقراف که از مقوله مالا یطاق است در حوصله تقریر و دلیز
 تحریر تکلیف تنای خلوص و خصوص آنست که این بنده را بتواتر و توانایی
 در ارسال ملاطفت عالی که واسطه حضور و وسعیه ثبت و سرور است
 سرفراز فرمایند زبادت اخلاص رتبه خود ندید اند هر عطیه سعادت
 که غبار زوال بر او مال جلال این بنده بند و مرگراست در اجلال که در
 انقلاب و احتمال از و امن آن دور بار شد متوجه بناب و از او
 معذ باد و ... عالی فرمان واجب الاذعان که تمام در این

شده بود در آنست ساعات و اطفال و قات ترول اجلال و فرمود
و دان طغرای دولت ذیل افتخار برزده سم است کشید و قدیم
برقه افلاک بنهاده اند و چون صورت استقامت احوال و انتظام
دولت و اقبال از صفوان ظاهر و با برهان و شکر گذاری
پاسداری تقدیم نمود رسول از بهت عالی منت ائمه این
از قبول خاطر عاظمه شاهدات نجیبی و جمع و روات لاری
بغیض کامل فایز و متعدد کرد و اندر زیادت جرات خود نمی شناسد
طلال رحمت و سایه عاطفت ابد محمد و و د بالبنی و الاله
سلامی چون نوید شاد و نا
سلامی چون امید کامرانی سلامی جان بگش کنه خرم سلامی
روح قدسش بود و محمد سلامی تازه تراز برک بجانم که شود
ختم در کلستان بمصوب دعای جون بنم جاض پیشی
دلکش ی و شاه چون ششم از بار روی بهشتی طرب فرات
و شوی میگرداند اداک سعادت اتصال را که سریه
و اما راست دید و ترصد بر شایع امید میدارد و توفیق وصال

بشرف این مومل در اسرار اوقات میسر و محنت تمامی ایام از این
توالی الام اشفاق بر حد احصاء متجاوز است و محبت به هم از حد محبت
عائیز فرورغم مفارقت و وصف عصای فراق زخده شرح و زیاده
پیش است متوقع است که بین تفقد حسن التفات خاطر عاقلانه
از دیاد مواد مودت و ذریعہ اعتضا و ارباب محبت است بهره مند
رحد که شد منکام و غایت با دانه کار با بکام دل تو
این هم از نو سلامی بین آورد در رسول تازه تر کرد و هوای من و آب
وصال نامه آورد در رسول تو و من از شادی آن که سبب نامه
بوسم و که یای رسول ملاطفه مرغوب و مفاوضه مطلوب چون
دلکشای و حزن وصال دوستان طرب فرای بخظی چون
طایر غره غرام بدل و دلکشای و لطفی چون آب حیات و رسو
شش و جان فرای طریف کلماتش مسور
عارف سخنانش مزین و زبانش و زبانش در اطف اوقات و
انانت سمت وصول یافت بخطوات اجدان و اقدام اعظام
موسم تعظیم تقدیم رسانید به شجره کامرانی و نهال زندگانی

که در تنوم هموم وی جز بول و نقصان نباشد از رستخاست
عامه خفیه خاصیت و بیکر بار و طراوت و تازگی پذیرفت ^{که بشود}
بانتاب وقت سرش عاست لذل عاطفت و رحمت محله دباد
سلا می تازه چون روزی جوانی ^{بجاست}
جواب نه گانی سلا می چون نسیم سبزل و گل که باشد عدم اتفاق
ایل سلا می چون گل سوری معطر سلا می چون مرغ جان ^{منو}
باخود شای که طراز آنس از رواج آن معسر کرد و دعا که از بار بایست
به بسم نفحات آن سطر شود سمت ارسال میده و علی الدوام صفا
اوقات باید عای دولت که امارات اجابت و علامات استج
بر عنوان آن واضح و لاج است مژین میدار و دست آید و دیرو ^{مک}
مباعدت ضروری نه مرخصی واقع است که تبر با استعداد
مات اشرف تدارک پذیر تواند بود و لم نه حجب تو بهاری چنان ^{دارد}
نه بزدصال تو او را علاج نتوان که ^{میدوار} است که حضرت مفيض
اخرات هم احسانه سپی را که مثل طلحات و اراق و مباعد و موصول ^{شهو}
لمعات تو اصل و نتشاید باشد بزودی مهیا گردانند زیادت ^{فیت} انظار

بیت تا که بود لغت زلف در آیات مدام تا که بود و صفت
در امثال سری که از تو به عجب درین باد و جوی غلغله رخسار که ز تو
پس یاد باد و جو خال در ^{مکتوب جان نرا}
نوازه بسوی من چون خوانده گشت بر دل بریان نهادمش
از سرس انگه آه دل من بسوزد شش ^{الحال} بدو دیدم کبریا
نهادمش از بیم بگفت آب دو چشم بشویدش از دیدن ^{بودم}
و بر جان نهادمش شش شش بارقات کتب مسیت سمات
بمعات بل هوایات مبنات از روزنه افضال و در بحال
طلوع فرمود و در دشن را وظایف جلال و اکرام و در ^{انوار}
احرام مرتبه امش به لب لباق مقبل ساخت زان نامه که ^{سود}
آمد شادم که فخت روزگار کرد از آدم از هر لفظش جلوه دهد ^{کردم}
دیدم بر هر حرفش بوسه دیگر دادم آثار غریب ^{مواهب}
در تفتیح ابواب حقایق و معانی که از دیدن انال و نمانی پوشیده
از غنای آتخ مثال عالی بر وجه مرغوب مشاهده افتاد از ^{سجرات}
مکومت و لطف هم خضر با علمم دراز کرد که هر شش دراز ^{یاد}

از روی لطف مخلص بر سرانجامت ای اوس و عالم و
سلامی معجزه جوید بهای سلامی معجزه

نقاری سلامی منور بود و لایت سلامی معطر و طهر است
با ناز و فزاید و عاقل شناسی تو از نسیم عری و غری
لطایف شنای تازه تراز که طری بیوقوف سازد بر آید اوقات
بیت را بیشتر علوم را تب و شرح و تم و شتاب ترین و خوشتر
نباشد بدلم در همه حال جز شنای تو نیست ای عزیز باغم نه و سال اشتغال
افتراق بر تبه بالا گرفت که بد تباری ناطقه منعرض عرض
منوان شد و پایی مردی عاقله پر امن لغفل شرح سوال
شکایت شب همزان و سوز و زفراق چگونه شرح و هم که
هر و زنت باقتضای قواعد محبت و بنیان مودت است که
سلات ترفیع و مفا و صاب لطیفه حجاب پیکانگی را از قلع و
مع سازند بر و آید مصدع نشد اهرت در از باد که
ذوالمنه از هر عطیه که دهد خود خوشتر است
بزم نامه که از یار بسویم آید رنگ غم از این دل نبرد

هر چه که از آن یکشایم نادره خط بز روی من ز فرج و ریت
ورق فرج افشاید و ز نازکی چون نسیم بارود در طایفه
نسیم گلزار در ساعتی که بمیاسن نظر سعود مقرون بود اجتهاد
روی نمود ظلمت که بکام دوستان کام نهاد بر غره صبح طره
بی بی که ز جعد حریر صفتی ز نور مرغان اولی الا صبحه را دام نهاد نمود
را بخطوات اکرام و اتمام اعظام استقبال نموده بوسه داد
دین نهادم بچشم و تعویذ دل سوخت که دم پرورد آن مقدمه
و رسول آن خجسته مرادات ریاضین استشار و چین اقبال و از بار
استظهار از نهال اقبال دمیده و شکفته گشته ز خطای
طراز و شکفته کتاب مسکین نواز مسیور اللسان و معتمد
قاصر السیاق نیست بز و اید اطالست میرد تا کار جهان جمله خفا
که خواهند کاریت بجهان جمله جهان با که خواهی
نه بپای که بوصل تو کند شاد مرا نیست مشکل که بیادست که از غم
مشکل است که هرگز نکنی یاد مرا مدتی شد که نسیم بطنی از جبین

این ملک صفات برسات دل شاقان نوریده و شمیم تمطیع
از گلشن اتمام ایشان منام جان رسید و معلومیت
که بویب تعامل از مقتضات طرفه اتحاد است یا تحاشی از
ضامت رضامت کاغذ و مداد و شیوه علم تو چشمه آب ریاضت
انفاس خوش توفیق باغ و باستان این شمع و نفی زنجیر
زیر که دلم زنجیر بدین ملک موت و حیات
بعضی نامه که ابرام خویش دارم دور محال اطف تو باید که دارم
معذره و اگر در سال دعوات نقضی میرود نظر بر ملاحظه
عاطر است چه تحقیق تصدیق راسخ انواع خدمت و دعا
و دعای غایبانه را اثر و اصناف عبودیت میداند و الا حق سبحانه
و تعالی علیم است که درین مدت روی دل از قبله اخلاص منحرف
بنوده و غفلت توجه از صوب دعاگوی بجانب نیل معطوف
نشته گمن شود همه کس را بروز کار ارادت مکرر که ارادت او
زیادت است و بسیار است و فریاد که دل از غلامی نافر
خدا نامه نوشتم جوانی نافر ستاد متوفع از کرم عظیم آن بود که در وقت

خدمتکاران قدیم نفقه تمام نمایند و لطایف و طایف کرم و مؤمنان
خدمت پشتر فرمایند ملاکاری کجای سیده و مهم مرتبه انجامیده که بخلا
گرامی نمی توانند بلکه بواب سلامی شرف نمی سازند بدین سبب
ندول رنجور را آسایشی و نه جان بهور را آرامشی ننویشی بواب نامه
نامه من نیز زوت بواب ای عجب لطف تو روا دارد که زبانه
باز گیرد اب و ... باستان جلالت که مبله کاهنت
که روی دل بخواهم خدا کواه منت بجز درک جواب صحیفه شریفه
نه از روی ترفع و استغناء بلکه بسبب هجوم نمودن بلا و غنا بوده قواعد
اخلاص و مبانی اختصاص منهدم نخواهد شد امید است که بر تقصیرات اغما
عمل نفرمایند و اب خط مسلسل همی ششم لیست زمانه سلسله کار و بار
برهم زود و شورت ... نوشتن شافان خود روی که لطفش
یا و فرمایند چه باشد نام درویشی اگر در نامه کنجاید درین دلا
که کتاب مشکین نقاب و خطاب معالی نصاب بدن صوب ازرا
داشته بودند و جمعی را از اصحاب و احباب طوبی لهم و حسن باب
نمزد سلام گرامی نموده چون این دعا کوی را بشرف برش

شرف صاحب بود و مذکور است امید بی تمام شد نوشت سیر
بر پس نامه وفا در حاشیه سلام هم از من رسید داشت من
بر سر قلم زدم آتش زده آه آوده ده سه قلم از من در پنج دوا
میرد ^{میرد} با جگر سوزگان یار بودی ^{میرد}
بر خنجا جوی و ستکار نمودی هرگز با همی خلق و بهسان در صد میر
بر با بر سر از آری نوید هرگز معروض آنکه سبب الخ و تمهید
ستکاری نه قاعده یاریت و قاعده از جاده قادری علامت
نکی و دل از آری باین صفت که تو بستی کمر بخون خوی
درست شد که نه آری سر و قاعده ^{درست}
شکایت از زن می کند و در می نیست که نه بومیت ندانم که این ^{شکایت}
کنانی که ز عقوق باشند مع بر هم ریخته فرستاده بودند بمطالع
رسید مقام حقا که آن شکایتها که فرموده بود و در آن صورتها
که باز نموده واقع نیست و اگر عیاذ ایا الله ترک ادبی که محل امرها
بمورد اعراض تواند بود صادر شده بودی بایستی که جهت تحقیق
آن صورت قلم را محرم اسرار ساخته ایمای فرمودی تا وقت

بران حاصل شده بتلافی و تذکر آن اشتغال رفتی چنین می
 از من شکایت میکنی که من بدین موجب تکالیفم از حضرت
 جواهری و ... بابت آنکه از من بدل چه دیده اند
 جواهر و حشی میسر و درین و لاچنان استماع افتاد که یکی از انبیا
 قناس و بی روان الذی بوسیله صدوران من در محفل شریف
 پیوده بر زبان میرانده و کلمات مالا یعنی از دفتر عیبت و غامی فرو
 پرتیبات او فرینته شده و هندیانات او را صفای فرموده اند
 غریب و عجیب نمود چه پیش از باب و فاء و اصحاب صدق و صفات
 که سخنان اهل عرض استماع نمودن و بقول ایشان دلداد و ستاد
 از دین خلافت طریقه باز بست بلکه قطع علاقه دوستداری
 نشاید خاطر از یاران کران کردن بقول دشمنان هست ترک
 دوستان کردن در جواب حال و ... که رسد که نزدیک
 دامن باکت که بچو قطره که از پرک کل حکیه باکی معروض میداد
 که حکایتی که فرموده بودند و شکایتی که نموده اطلاع افتاد
 خلاف واقع بعضی رسانیده اند چون حساد بنیاد عیبت و مذمت

جواب
 ...

و نه ب عی ایضا بد احوال اندون

و بسین غیر آن بود که آنجا باز غویب و بوی مشک از ایشان
جان و درواستن نغذ غام دارد و بحسب صورت قول این
و از آنجی در جرات ایشان گفت سنده تغافل نموده که دشمن
نرواستی زو طعن بر حمت چشید انار باکی بموکل پداست از سنده
و بسین ایضا بد احوال اندون و بسین ایضا بد احوال اندون
مان دوت آید ناشاد رود مرفوع صنیر نیکه بر درگاه کرد
آئی هر کدای پهنوار ابار میدهند هیچ مشوحتی را داغ حرام بر
نی نهند و این کینه نیکرات مبرات احرام ملازمت لبسته و چون
بر خاک بذلت نشسته نه از دربان صدای درائی بگوشش سپید
و نه از ملازمان صدای مرجاشنیده بجان دوست که دشمن نیز
رساندند که در بروی به بندند آشنایان را
و بسین ایضا بد احوال اندون و بسین ایضا بد احوال اندون
معا که جز آمدن خدمت بدین مخلص نرسیده و سخن نشنیده
ایشان از چاکش نشنیده و الا بطریق استعجال و طیفه استعجال
بنوده باحرار دولت ملاقات مغرزمی سفد و یادراک سعادت گزیده

مژده آن باشد مشرف میگشت بر خاطر خطیر طاهر و جنب بر سر پیر
که این جریمه راجع بجانب دربانست بایستی که این فقیر را از شریف
شریف بزدادی و چون از رویه گاه بینی مانع چنین سعادت شده
منصب مغرول گشت حالا اعتدال این صورت هم حواله بکرم عظیم ایشانست
هم که به واسطه آنست که عمریت که در کوی توایی مایه ناز می یابیم
و محروم می گردیم باز بهمن انور حظ ضایک است و محقق نباشد که در دست
بامید آنکه سعادت نقایا شرف مشرف گردد مصدع ملازمان شده
و از آن دولت عطی و سعادت کبری دست نداده دوست تو
بخدمت آمده ام شد محب و هم و باز گشت بخل و اگر صد بار این صورت
وجود کرد بقاعد از ملازمت راضی نخواهد شد از گوشت و بکرم کجا نه ام
و بهر آنکه در این راه گریز اندک یار سبب داشتی خاک قدس
بدیده برداشتی لطف و تغذی که در باب این خلص مستحق شرف
از انطاف آن طبع لطیف و اعطاف آن ذات شریف بدیع
اگر اندک مانی توقف می فرمودند امید آن بود که این فقیر از دو
اتفا محروم نماندی تا با من نفسی اگر همی پیوندی نشده هنوز

بهمی باری مدتها دیده اند نظار ترقیب چنین صورتی می نمود و
چنین دوتایی بود و لازماً این را اعتدال این مکرمت لالت وند
انچه از سراط حدست قوت و اعمال ندارد در هیچ قوت اعتدال
تو از غایت کرمست در گذار ای سچم وواع جان و داعت منکال
لفتی نیم درین ره خوشدل که بر سر آتش درون دارم جان کز
ایب دیده دارم سترال حقا که در زمان مواعده اجابیه معالیه
نه آن ملال بخاطر فایده تر راه یافته و نه آن ظالم بضمیر کسیر
که بر درایام شهر و کور و اعرام و وهور شرح بعضی از آن
تقریر و سمعت تحریر توان و دودمه سال میوند گفت و شنیدند
یا آن دم که باید برید و سار و سار و سار و سار و سار و سار
از آتش وواع بلرب که بر فتنه ز جهان رسم القطار از
انجانب نه آن غم و الم بجان خسته و ذل شکسته یافته که بخت
او وار و نه او بر لیل و نهار اندکی از آن در حین بیان آید
هزارین سمت بقیان پذیرد و دارم امر و زحمتی که میسر
از و داعت ملالتی که میسر رفتی و پی تو جان رفت از تن

از نو دارم بخالتی که مهر بس شکایت بهان کرد و در دست من
موس گزیاری از جگر و دایم غمی در آید و خود لطف نظر
و بار غم افزون نماید که بی بیم و کربسرای اگر چه گریست
انشی است جگر سوز و ضرر سفر المیت تحت اند و زامانی الحمله در راه
وداع احباب و واسطه معانقه اصحاب تسلی میبوان داد و چون
این وداع را رعایت ننمود دردی رگرم بر سر در آن افزود
رخ دل دارندیدیم بهنگام وداع خیر مادی نشنیدیم در ایام وداع هر
پیدا کرد که نوشته دل مسافران بوقت وداع لغای یاران عدم
و رفیق راه غریبان در زمان تفریق دیدار دوستان محرم
پسیم این دولت از گلش التفات انتخاب نوزید پیدا است
نوشه و همراهی بچا توان رسید ز یاد آورده یاد بی نکرد
ر ز راه و فاحیه بادی نکرد
جو عمل بسته بر غم سفر جانان برون آید بهر ای او صد کار
بان برون آیدند ارد هیچکس تاب وداع او بگویند شش
که بر سچاره کان رجمی کنند پنهان برون آید زمان وداع اگر

بود دولت باغات در صالت اما از تخیل مغایرت و تصور مهاجرت
دست در التماس و سفته آرام و قرار در گرداب انتظار است
از دست غم و دشت بحر بزرگ و در این موزه دل را خجسته و جان را ملال
نامزد کرد و فرستاد همراهِ نود و یک که با محبت کند منزل نشین
نمود و در میان راهی که بود و جانم بسبب سیه جا کرده گرفت
بدای و دواغ ماکرده مرفوع صمیمی سرانگه از آنجای منوقع بنوا
که مخلصان را برفت مغرور یک اخباری ری نمایند و از حالت حلت
و اقامت اعلامی نفرمایند با بسی که شش پنهان باد و محبت را
زلال و داعی شاداب ساختی و بر تو اتقانی بر حال گرفتاران
عجبت انداختی یار من و وقت رفتن جز باری هم نکرد و اندیشه این

داع تار و قیامت بر دلت
داع جو تو بخاری نه کار است بپلاک عاشق مسکین و داع
حقا که دل خون گشته طاقت و داع که با موت احمد و مقام مساو
و بلوچ اگر در رسته مواد داشت نه داشت بدین بسبب قدم باز
رسم و داع که از حقوق لازم محبت است فرو گذاشته کرد

کرده ام مغدورم تو جان مینی و دایع نجان منسوان کرد
از دیده رفت لیکن بر سینه بدداشش بجان آمده بر رفعت
که بر چهره دل‌های عرومان نقش نشسته این کرد بلا از کجا حاست
جانهای بهر آن زشت‌انشر مهاجرت دایع غبار بر سیند نامردان
نموده و دست مباحث ابواب جرم بر روی ستمندان کشیده
جلا از وقوع این سفر فلوب یاران به تعلق یا اسفی رنجور است
دوستان از مرد و اینست عیاه بی نور
چند روزی میر و بخت بد از کوی توام باز غار بخت
سویتوام و در از آن در هم منت کویم دعا جان و دل بر گیم
بجان و دل دعا کویتوام حقا که نصارت چنین زنده گانی و طرادت
کلشن کامرانی آن زمان بود که در ظل دولت الحجاب میگذرید
ما آن ساعت در عقده تقویق افتاده و صورت رحلت از آن
دست داده بای جلادت در رکاب بلیک مانده و جان حیران
دیده راعنان اختیار از قصه اقتدار سیرون رفته حالا این

نظافت بنامی است و ز قوت شکبایی بود بصورتی ماریش

در فراقت نه صرماند و نه دل

و که باز از کف من تصور رفت باز و باز پیش نظر بود
و عده میکرد که دیگر زوم از تو خوب بنامی که بر موجب مودت
عجب این جناب که کسافت شد اید سفر بر لطافت نوا به حضرات
مهرمود و اندو دولت الشرح بخت و شست و شست تبدیل نمود که
این صورت را باز نمایند و موجب این معنی را شرف اعلام از را
فرمایند شاید که ندرک و ملافی آن توان کرد و انا حیف باشد از
استثنای روی بصوب پکانگی آوردن و ز که مصاحبت و شایان
صادق و مراعت بهنشیان موافق کردن بر روزگار عزیزان

که روزگار عزیز در بیع باشد بی دوستان بسردن

چون تکمیل نفس انسانی و نرمی از
جمل و جوانی بی اکتساب علوم دینی و افتاء معارف یعنی متقدم
و عروج در ارج فضایل و معالی حسن بر نکاب ریاضات ایام مجاهدات
بهات بیایی متعیر لایحرم پای طلت در راه لغب نهاده و این

نامه را بغوص البحر من طلت لا آبی بغیب العین هم نشانه نگر
 باشد ز دریا کو مسری آرم برون یک نخت طالع سر دم ببرد و ببرد
 عیبت طلبت ^{در این} از جاه توان گشت سرفراز حبس
 و ز مال توان یافت زمره ان غواهی که همین فایده بایی و
 انگ سفر کن بوطن بازمان هر چند بادیه سفر نمک خطر است و
 غریب مرید فرج و گریب اما بر لب فرمان فاش شد وافی الاصل
 و ابغوص من فضل المد طالب ل و رغب حاه و جلال را از احتمال انقار
 اسفار و ارتکاب مباعدت از یار و دیار گزیر نیست اگر چه بح سفر
 سجد است باکی نیست که بی سفر زسد کس منزل مقصود ^{بطلان}
 که در مبادی حال چون خیال نماید از اجتناب ^{قطره} سفر بدر کامل کرده
 که مقداری و اعتدالی ندارد و بواسطه سیر و سفر کو هر قتی شود بین
 جهت و داعی رحلت بر مراعت اقامت راجع آمده و صورت ^{نیازت}
 دست داده با با مراد بر سر گردون نیم بای بامرد و در هر یک
^{که است} ^{در دست} ^{بای} ^{مجاز} ^{های} ^{کو} ^{مفکین} ^{سایه} ^{شرف} ^{هرگز}
 بیان دیار که طوطی کم از زغن باشد هر چند شربت تلخ غریب است

مولود شود شداید و محرک قنطاط مکار بدست اما بواسطه بعضی صور از
محنت دجاری و دوست و بی اعتباری نعل از خان و مان که محب
المان مان است برداشته در این جمعیت مصاحبت بداران با بالضروره
از قبضه استیبار بگذرانده و قدم رحلت در یار به غربت نهاده بهر یار
که با هم ملازم تو بودی در دل رنجب اگر گذارم و که در و یار نباشم
ز رفیق و وجه گویم چنان توان شده ام
خط آب جبین شود جهان شده ام سدم بحر تو ام بی بر استخوان
نکند است بی خان درت فتنی استخوان شده ام خاکه ناز
دولت ملازمست بجرمان موسوم شده و از شرف خدمت مهجور و محروم
مانده مشاعل اند شوق در دل محبت هر دم افرخته تر است و جان
بجران دیده باش حسرت و حرمان هر زمان بوخت تر است
روزم را سبب صدمه باره آن آه از فراق چون نسوزم از فراق
آه از فراق چون از ان اوقات بایرکات و ابام میمنت سما
که از مواهب آسمی و کرمت نامنایهی در سلک صحبت شریف
انتقام داشت بر می اندیشد چنان آتش جگر سوز در دل

محت اندوز می افتد که مشعل آفتاب را از شعله آن می توان افزود
و باین همه مترصد است که از مکالمه عینی و محسوس در لایمی
از سعادت ملازمت عینی روزگار فقیران کرد و با دلک علی
جو یا دیار دیارم گذر کند بخیا

شود منازم از آب دیده مالال هر چند تملایم امواج بجا و تراکم
بواسطه شداید مفارقت از مسکن بارون که از مخوی و لطم غدا
الهم نشان میدهد و برب مکاید مهاجرت که مضمون و لا کو
ان کتب الله علیهم احسان بعد بهم فی الدنیا شاره تا نماید زیادت
که در جزایر مکان آید با دور ادراک سعادت وصال با بعد و و لا صا
به نیازی که سرعت اجابت از شایع آن باشد استمداد نماید
کعبه کوشش مراد پس این دل او آره را با دراد دل ساین بارت
پچاره را جماعتی که ز بیم صحتان جدا باشند چگونه با خود و هر
باشند هلاک جان من زار از آن غریبان بر سن که از دیا
و بار خود جدا باشند سجان الله که در خیال بود و کی در محرم
که بعد از نه بر موالت اصحاب اطنیان خاطر شریف مجاست

پهلوان شرم

چندین شد اید بی در پی و مکنید که ناگون در سفر روی نماید
تا دوازده هزار سال از این غنیمت بر جگر این جوینده یادیه غربت
و که اخته نایره عنا و گریست ندا گران این غریب گشتند
ایست بر قطرات حرمت و سینه پر شعلات حریت است
جانم زانوش مهرت مباد کس جمع من و دیار دیار خویش
تجربیت از همه هر چه در دهر مرغان و پرنیان کس
من گرفتار نفس مانده بصد سوز و گداز عجب حالتی که بواسطه
ملازمت محاذیم بربط از وطن معهود و مسکین قدیم روز بآب
پریشان مصاحبت می باید کرد و دشوها با قومی از تیره دلان
بروز بکر است می باید آوردن از یاران جانی اثری و نه انده هزار
روحانی خیزی افتاده ام سپاسه جمعی که به زمان دل خون
رعضه و گفتن نمیتوان طایفه خود را از اهل محبت میجانی با جو
کل بکروز پیش نمی پائید و مجلس افروزی میکند اما چون
زیادت از نیکب نمی نمایند نه دینی نه فضل نه علمی نه زهد نه
طعمی نه خنثی نه طبع اما جبار و انقست که منشور وصال میران میر

اتصال دوستداران از دیوان **يَفْعَلُ** الله ما يشاء و
 توفیق طهور مرشح در شرح کرد و **وَاللهُ فَعَالٌ** لما يريد
 نموده ایم براه امید دیده هست که سویی باگذر و یار چون در شرف
 است عاز از انجناب عالی آنست که آن اثر عالم افز و چون افتاب
 سعادت بر پشت اشرف خویش افکند و آن کوکب جهان
 چون سعد اگر با معات انوار جاه و جلال بزد و **وَقَبَالِ** باز ^{مشطاً} رسد
 زلال وصال از رشحات بنامع نقای اشرف تازه و میر بسته
 در وظایف پاس در یک حضرت بیک غریبانه افزاید
 در استند عاریق در **مِرَاتُ** عمر **مِرَاتُ** که رفت زرم **مِرَاتُ** خویش
 بود اگر ای عمر رفت به زای چون توجه بجانب باران و تشوق **مِرَاتُ**
 هواداران از ششیم هل کرم دعادات او باب سعادت و **مِرَاتُ**
 میجوران و اتفاقات بحال بخوران موجب ترادف انوار **مِرَاتُ**
 دست تضاعف بابت حرمت اگر تمامی هست بر تدارک حال متکلف
 زاویه تحت معروف داشته نشان عزیت باین صورت **مِرَاتُ**
 دارند هر آینه نسب اولی خواهد بود در **مِرَاتُ** نمودن **مِرَاتُ**

مرید ترا خوش است بخاک تو باز ای که بی تو ز خاکانی خوش
مقارست که در هر دیا که آن بزرگوارت نیست رفته باشد
غزت متکلم در حمد قدرت و جنت موطن خواهند بود اما موطن اصل
از یاد نباید گذاشت و اجاب را بسیار است با این بنای انکار
که اسباب معصود و اصحاب مسکین با تو را چه دم که داشتن
اهل و فایزیت مگر نه اهل و فاد و ستار معصوم در وین است
روانی در اندر تو تو که در صفت است و خبر آمدن یار دلم نرم کرد
ایک یزید نشن حال برادر دم کرد تشوق این طرف را بر باطن خود
قباس نفر ما بند جگر اگر آنجا بر عیش و عشران بودی در طایفه
مناجات تاملی غایت جهد نمودی القهقهه آفتاب مراد از مطلع
ایند بس و بر بر می آید و بخت از خواب خواب بسیار بازو که شود
حی کشاید که احوالت شکبایی و تحمل نیست و جانرا در ایل این
مسد مشکل مجال تفکر و تامل نیست که بر سر آبی که قدم رخانی بشناید
جوهری با سبب دانی در انتظار روح از حاسته غرضی عمر
دو بهی ای از سفر بار و انتظار تو خون بشود جگر او را که در

انصال انتظار رخد قرار کدشته و ترصد از دولت ملازمت
ملاطفت از یک پشته بکشمس اعزه انت که بی توقف غمیت
صوب نمایند و بی تقاعدی بجانب طلیح سکن توجه فرمایند تا اگر
حال آنجناب دید با پر نور و سبزهها مبتج و مسرور گردد و در
غریب کجاست مایه خوش دلی آنجاست که دلدار آنجا
میکنم سعی که خود را کمر آنجا قلم نهادی ایام مهاجرت تا این غایت
بنود و صورت تراخی از مراجعت برین وجه دارند تصور نمی نمود
حالا چون ام حب این از حد تجاوز کرده و شدت حرمان و مارا
کار مهربان بر آورده اعیان و عزیت چنانست که خود را بابت
را پاینده ز نام توجه آنجناب را بدین صوب متعطش گردانند
من ز تو مهجور و لشکان من ابد سبوی تو غم آن درام که آیم همه زنا
عزیت زراحت از سفر از وقت ز قدرت ملک العرش یک است
که کار با خلاف مراد می آید اگر نه تقدیر مخالف ندم و معصی
قضا منافعی مافی الضمیر بود هر این بوجه مسامت بعبادت خدمت
مستعد میکت و بی شبهه بطریق مبادرت بدولت ملازمت

مظهر می شد اما هر چند می گوشت دست نیست با من این نیست
نیز در دیده بحال این رنگ نیست تو کاری در گشت
دوری را ستانست از یاد آلوده را
که دور مانع آید که بخت و گاه طالع اگر چه توقف در مراجعت
در معاودت غائبش تقصیر دارد بر قصور غریبت و فتور زدن
بخدمت محل میزان کرد اما حق سبحانه و تعالی ازین صورت
آگاه و برین معنی گواه است که بواسطه وقوع حوادث و قیام
مزوریه بعبادت ملازمت مستعد نمیکرد و دوری زلیلی صبور بود
که بسیار در ضروری بود و مشنوقه مرا پی تو صوری باشد بکنم
طاف دوری باشد لیکن بکنم که زکنم خبر و شکیب ز سیدی
بزوری باشد اراده آن بود که درین نزدی تمام غریبت
اجتماع دهند و در ابتهاج مهنج رحلت و ادب و سعادت و مبارک
چهره اما بواسطه احیاء مالیه و وقایع ناز که از جانب طالع
استماع فی افقه دوسه روزی تاخیر ضرورت امید که این
بلد بشیند وین فتنه بزودی از میان برنهد در وعده و صل

از بهر سبب شکمی بود جانم رسیدم راهی یافته دیم از دیدار جانان
روشنایی یافته اگر بواسطه محنت تمام می ایام فراق بودند
تو ای الام انشرف انسان صطبار از دست اختیار بروی
رفته و پای در راه قوت قرار در رکاب شکبایی نموده اما به نیست
اقبال که طلوع شمس از افق بهصال عن قریب ممکن است جا به
اطنسان پیدا امیدوار است که حدت حرارت آتش مفارقت
شدت آتش تابش علم مباحث که دل ضعیف و جان نحیف را
بوی محنت و اندوه که احسنته بزلال این عدیم المثال که بزود
میگردد انظرفا پذیرد در حال صبر و استقامت و اطمینان
تو زندگن خشد و گریه بجز تو ام جانب عدم می بود حقا که اگر استقامت
روایح رجا باد را که دولت موصلت که غنای غریب موعد است بهر
نگردی بهجوم خود الام و فراق و دزد و خود ایام افراق تو را
افران از حد متجاوز می شد و جان عمده از مفارقت ام
حرمان عاقر خوش آنکه وصال تو میسر شده باشد چنانچه حال
تو منور شده باشد با هیچ برابر نکنم آنکه سر من در پیک تو با خاک
آلود

پیشتر باشد که خدمت ما تر افرا مویش شده است تا راضی شد
یادست هنوز رسم او حق میارم دوستان معنی بحال ^{است}
است و در کس او حق نزدیکان معنوی خلوص کامل در صدق
چنان باید که هر چه در اخلاص در ایستاد استان بر بند جودت
پشرباشد و چند آنکه نقد اختصاص را بر نجاست اعتبار رشتند از غش و نقی
بگیره تر بود یاری باید چگونه باری باید یاری که گره ز کار کشی
هر که که حال خوشترش نماید ژانیه دل غم بر غم نیرداید
در معایبه احباب جانان ترا که گفت که احوال ما پسر سچان
کرد قضیه سچان پسر سچان گوی از عالم در رویش بنود انکی
که با تو گفت که رویش می رس شرط محبت رسم مودت ان بود
یا آنجناب رقم نیان بر صفیات حالات دوستان نکسید
تا در انجام محاکمات باطنها معانیات نرسید و حقوق صحبت سابقه
عایت نمودی تا اساس محبت از خمل مطنه و بیث ایس بود
آنگاه که طلیعه در دلهای باشند و مان بازین کنند مشتاقان از اهلنا
زنانه آنست که دل خلل دوستی نمی خواهد و جان زلال سامان

احمال نیکست جمیع معا ته برست بنای محبتی است که رو بر پانی نهاد
و اصلاح بنای کسی کند که با بسصال راضی نباشد بنای این ابرام
بدوست عرض شکایت نمود دوست نکرست و کرد فرق جبهه
میان دشمن و دوست در جواب آن خوش است گفتن با این
عقاب بشرط اگر نباشد در آن میان حکم تعقل اسباب متعاقبات
و تحقق آن قبل از مکاتبت بر ذمه است از باب خبرت لازم است
حقا که هر چند تامل میکند ترکب صورتی که بر حسب خطاب عقاب امیر تو
بود و امری که خلاف رضای ایشان باشد مطلقاً در خاطر خطور نکند
این معنی را حمل بر طالع این سرشته ولی الله اوق بخت برشته
توان کرد بر مسج حجاز بخت مسامحه و گرنه یار خان را که رسم لطیف
طریق کرم نداشت یار مادل زد و دوستان برداشت مهر دیرینه
برداشت حقا که همه عمر در تنگی این فقر نگذشت که نیکوکان ایشان
به جوچی بخار و خشت بر این لغت روا دارند و لوازم مودت و دوستی
که شیره کرمه ایشان بود پیکبار کی فرو گذارند طبع زیاده این
توقع نه چنین که بشوی بامس سودارده بهر زکین از غایت اعتماد و کمال

اعتنا خدام جمع من ابرام اقدام داشتند تا سعادت محبت از شما این
مضمون دارند و دل‌های حق کنند از این و هواداران را بشنیده
نیارند آسان باشند مراد از آزدون دشواری بود ولی بدست
نشان که در این صحبت تو برگیرند
ملول می شود لری اگر گیرند در خشم برای طریق کمتر نیست بجا
که یار از تو خوبتر بکنند و قدم بر عاده هواداری از این راسخ شد که
جوار یا بعد دو باره حسن تقاضای تو تواند بود و دم خلوص در
حق گذری از این صافی تر که بحضور یا عینت در این صورت که
توان نمود و دلیل برین مدعا آنکه درین مدت اگر از جانب پادشاه
جور و خوار سینه بحسن ارادت پوشیده نه هجوم ببارد و
نموده دهنه پرورد خود عناد و شکایت بر سر بچکانه و استخفا کشوده
ایوم حال حیران و نه از کار برین خواهد بود و میل حفا اگر کمینج بستم
حاشا که در اساس محبت فدا خلیل و شکایت از بهر غایبی و
دیگری که بار جزر و جود شومند شکست میدهد و از غم هیچ غم
حقوق مروت منقضی آن بود که نهال محبت را پیوسته بر شحات و فدا

ازینا هیچ حق گذاری تر شرح نماید و تازه دانه دار بدو اعصاب
 اصدقا باز با احسان و انوار اختصاص فرین محلی باشد و شوق
 مودت اقتضای آن می نمود که رابط حفظ عهد و حکم او قویا
 لعهد در یوم مافیوم سازیدت سازند ما وظایف دعاگوی باد
 و مرا اسم رضا جوی هواداران برتربانده حالاکه فضیله منکشی
 و مستثنی بر خلاف مراد ظهور تنگیت زبان حال مضمون این مقام
 مترجم است عهد با کرد بسیاران و با خزنه احت قیمت صحبت بیان
 و فادار درینج در حساب آن بستم بهجودیک که اورا پی برسم
 که برجا دارم آن عهدی که بستم بر ضمیر من روشن است که تا عده و قیام
 این محض نسبت با نجاب نه بروی ناکند یافت که از قواع صدقات
 زمانه نزل بار کلام آن راه یابد و ضابطه حق گذاری نه بنوعی
 پذیرفته که از لایزال واقعات دوران آفت اخلال به بیان آن
 به معاهده که مجلس الموفون یعمل هم اذا عاهدو منعقد شد
 و معاهده که در محفل و او فوالعهد امید است حکام یافته هیچ
 خلل نه پذیرد و هیچ و جی قابل تبدل و تغیر نیست پس قسم بوقای

بر لوح حال و فاداران بنشاید شد و حسن عرض در باره حق گذارد
بناید شنید مشوق قول سرش کوی که از روی دفا احاطیم و
مهر و محبت باقیست و حسن ناصح توان کرد و جنگ
نامانم توان یافت و شک من و پر دوست و رطفت و مدارا
یکباره بومهره بر شک من و اعجب بود که در باب جری من المعاتب
کلمه چند بر صغیر بیان رفتم زنده راستی فای مایمضی من الخ صامت
کلی نماید اما بحکم و اصلاح اوقات منکم صلاح دارم دید که بر رفع این گردد
سوابق اوقات را استقام تازه دست دهد و تکلف این ملاک است
عقیدت را انتظام بی اندازد روی غایب اجابت این ملتزم امیدوار
غنی باشد در رتبه یک بدل صفت است بر سر سویی رخ
اصلاح خیر و سعادت است اگر نوبت یک کنی در بی ضایع
و اگر بصلح در ای مطیع رای توایم چون از آنجا بکوهی که مطیع
روی نمود و نمود میداند که صد و آن نوع قضایا در طرفیه و داد و بخاد
ملک بویب اعتراض و بی اجتناب و اعراض است از اینجا نیست
چند کلمه پسند بر زبان قلم جاری شد که تغییر سوابق اوضاع ارا

اتفاق افتاد این طرف نیز بر سلوک سبیل موت امری دیگر نظریه
قول صاحب غرضاکوش مکن بهر خدا بار ما باش که ما از این ^{بار} ^{نظر است} ^{جمله}
در سند عامه عامه عامه ^{نظریه} نظریه کس به بنیاد است که در تمام امور
قوی تر سببی از ارباب مطیع از کرم عظیم است که ملتوس و نام این
اتهام خدام با تمام رسد تا لواط انعام با سوا این اکرام انعام پر
سایبان کارنده با لطافت پیکر آن چون دهنه داد کرم اتهام کس
اغار کرده بر سانشین با سوا طری فکند و بنیاد است تمام کس
در سند عامه عامه عامه ^{نظریه} نظریه که سلف شامل و خلق که در
جرم که شسته عفو کن و ماجرایی پس اگر چه جرمیده کینه نه خجاست ^{تخلیص} ^{اصحاب}
به شایع علیه رسانیده اند اما چون خاطر از بد وقوع این قرار گرفته
لا جرم تسکین بجل استغفار نموده عفو کنیم را مقرر صداست و خلف تمام
مترقب اگر کن است کار من کار تو نیست جز کرم بر کرمست نوشتم
عذر کن و خویش را در جواب این از جواب است که کرمی در
نکنند عفو حسن کجا بدید آید بعد از اطلاق بر مضمون کنست است
استغفار و انابت صحیفه جرایم آن عزیز بآب باران عفو فرود شد

نابره غضب بابت این حاضر منظمی گشت زانوقت مشرک نشسته کردم و غم
عجز بهت و انقمام بود و در آنوقت بهر صاحب کمال است
که عظیم است از فردستان از بزرگان و غم کردن اعظم است
معرض سکر و در که بواسطه اندک جرید که از فلان بهیچ تمهید رسیده
احوالش در گرداب ملالت اوست خاطر پریشانست در غایت
و احتلال که شرط الطیف بی گمانت بود شاید که منتهی
بمرمانت توان ایخار و کشش جز از جرم کس نتوان که شناس
شود و انخاب که دماره فلان مشهور بوده بودند آتش بنهم
حرب همه و الکاطین و العافین الناس برداشت
باقی خدمات را میزدست و در آنوقت
وز بار اگر هم غم نشید که و پاره دزه نقصان منور او خواهد یافت
مامل از مکارم اخلاق و مراحم اشفاق است که فلان را با التفات
خاطر خطروانافات ضمیر منیر لمحوط و محفوظ فرماید ما از میاسین
سناسه کلی و مطالب حسن روی ساخته و پرداخته کرد و بشکر اکر
درین جبرانی کل نیستم و صل زمرغ سحر در بیخ مدار در هر دو راجع است

هر حکم که از آنجناب صادر گردد فی الحال مستغفار و غفار
 چون از مضمون خطاب علی صفت فقر و فاقه فداان مستغفار
 شد بنا بر قاعده و احسن کما احسن الله الیک عاقلیتی که مقتضای
 وقت بود و مایه او بتقدیم رسید باقی اشارات عالی را در وقت
 برداشت ما مختصان بحکم تو کردن نهاده ایم در معرفت
 اطاعت نهاده ایم در حضور و سماع سماعی چه در
 پی رویت و یکی نیست شمشاد خرامان کن تا باغ سیارای
 اسباب عشرت مهیا و شرب مرت صفات اما این تمام
 سرور و محال فوق و حضور و البسه تشریف از نور محمد مراد
 دارم یک ساعت دیدار تو می باید در این چند روز
 همای اوج سعادت تمام یافند اگر ترا کدوری بر مقام ما افتد
 توقع آنست که زمانی تشریف قدم از رانی و نرسید تا از
 حضور و نور ابر و پر نور نوری بر صفات غلب خاطر
 حیفست شب نشستن پی روی جویتو ماهی
 بیش کردن پی وصل حریتمو یاری

ماست سازمانده از فقیرهای خویش سلف تو خود نمی نکردی
درشت ما حقا که محازات تطفان اجتناب بخو فقیر از جا
این فقیر صورت بسته و درین باب عذر می که استحقاق
قبول داشته باشد رقم صد و نغتیو اند یافت کار ما فقیر هم برابر
بنی است در پیش سلف توبه نماید کند

در میان دورستی اقتضای آن دارد که شود عذر و دشنام
قسم عذاری که در قلم آورده بودند برب تصاعف منوادی
و موجب تاکید بارت مودت گشت خاطر خاطر متوجه مرفت
دارا که سه ستماء بر حق دلخواه می است و قبول مهر
منتنا باشد مقرر خود نبود است دشتی و ر بود عذر نور
از این بزدود چگونه سر زحجالت بر اورم از دوست که خدشتی
بر نیاید از دستم نقیصری که بار او و فزیریت و شمول تعویث
از این هوا خواص می شود و بی شایسته است که شروع در شرح شیر
در شیرین ملک متعیر متعذر است اما اغراض از تعصبات
گویان و عنوا از جرایم هواداران شیمه کریمه ملازمان میدانند

دشمن که نبندد تو ز من بد گفت

و آنکه که نلفتم من از تو نرفت

و مدتی که بگفته است بی

یک بد که نلفتم ام کی صد گفتند

درین وقت چنان معلوم شد

که زمره اصحاب غراض از جاده قوم انصاف و خوف و ابرام

روایات داعیه و حکایات لاعتیه بعضی سبب داند از بحال در

انجذاب غریب نمود که بقیت حال تخصیص نفرمود و سخن در

مناقص و باره دوستان صادق شود و اندکی بنویسد و حدیث

در باره دوستان شریف

جمع کرده

فادور یا نه سخن باقی القاری نمودند اما ایشان را هر

آنکه در صورت فقر سخن گویند بنود چه بپوشد مضمون آن جا

بنیاد سحر خیر است میان است زبانی طریقه کرد

مجال و خل نباشد حدود بد کو را در عهد شکایت هر چه باشد

علا عاشق صادق ز غرضها پاکست در حق او سخن اهل سخن

مقرر است که سامی و نام حسد اسر عذ الفهم چرا هر سنای

در رشت ریات انتظام میدهند و فعل جلیل یاد کرد و شرح

باز بنمایند بس تبرهات ایشان التفات نمودن و مفاد آنست
 ایشان شنودن در طریق مودت و سبیل محبت بغایت غل
 بسنماد دشمنان خود دستا نزار دست نتوان داد
 و چون مضمون کتاب شریف منطوی برابر آمد و آنجا
 موضح شد که آن کلمات شسته بنا بر اعراض میگذرانند و آنچه زیاده
 عوض گویند بی شک باطل است حاصل آن تبرهات آنها بشمع
 نیافت خامل جمع دارند هر گز که وحشتی از آن می شد فهم نای
 ناموده انگاشتمش ^{در این کتاب} اگر نشر تو خطوم
 کدام تحفه زیبا و اگر ضایع جویم آرام خدمت این بنا بر آ
 قدیم و عادت معهود که اصغر مجسمات انبساط می نموده اند و گاه
 بکلمه نطف و لغطف قبول میفرمودند مناجاس این عبارت بعد
 انبساط پیوده شد و با وجود مقارنت شرف قبول با مواسبت
 بجای تو که گرا دست رس جان بود کینه شکنش بند گانست
 دلم نطف بکری جانب مکنی جان و دل با بر سر
 صد تحفه می بود و از آن هم بخواهی اینها ز تو آید و جنبهاتو کنی

تقصیر
تخت و پادشاه که ارسال فرموده بودند این محب غلصه را با وجود
بجالت افزوده صدر خواهی این الطاف چگونه توان نمود ^{مقا}
محاذرت بکدام قوت توان بود هر که التماس برب العرش
نمود و این شایسته را که در این مقام است
در مورد حضرت تو نشان خواهم چون تحت شین قدایتی من ^{تک}
که سیزده مهر جمال و مهر سبزه جمال بود ریاضت مرجات لشکر کار
نعمانی را بر تو قبول مقرر فرمود اگر انتخاب تحفه مخفی کننده را نیظرات
قبول ملحوظ و تابنده غیب نیست عجب نبود ز لطف پیکرانه قبول ^{عفو}
ما شبها ^{در جواب این} زان تحف زیبا که کرم فرمود بزرگی
در فرج بستی و کرم مسرور به ذکر مهایی تو منسوب بودم مهر و کرم بر
مهر افروزی اصد و رازح الطاف و در دامن اعطاف
که فرموده بودند مواد سقنار و مستنار متراید و مضاعف ^{کشت}
و اسباب اعتقاد و اعتماد متوالی و مترادف شدادت النیانظر ^{الله}
تعالی که در این مقام است سرخالت از پیش بر نمی آید
که در چگونه بدریا برند و لعل مکان معروض اند که جلوه کند

خاطر ما تر سر زده خود را ذره وار برایشه انوار مرثا پلوه میدهد
را روی تشویر زبان نیاز میگوید فکر چه شوق کسی که
میانم بسوی فعل مدحشان سفال زنگین را در جیب
آن کبر فکری که از جمله ضمیر سیر بفرقه تحریر خرامید بود بر منصفه ملو
جلوه جمال نمود محسوسه روحانی که بند پور وصل حسن لغا طوف
معانی اراسته بود از مضمرات بحال تجلی فرمود و در تعریف
و توصیف آن چه توان گفت سخن را آسمان بر زمین آمد لول
باج سما برده طبع تو اکنون در اظهار شکوفه از انقلاب
و ادب کسی را عنجنه زاید شکوفت درین برتیا ایستاده ای خویشت
جغای روزگار میثابه ایست که روشنای دلمان جوان شمع از آتش
درون بر شک کرم بر روی زرد میریزد و عنای زمانه غدار بر
که عافان مانند کل سحر بر اهرام جاک مردم نفس سرد میزند
نه از چشم قاداری و مروت میتوان داشت و نه دیده بر حجت
و سلاطنت او میتوان کجاست بر دهر مکن تکیه که لطفش فیه
ستان کفش جام که که شهیدش زهر است

مگر از انقلاب حساس گشت با خبر هرگز نکرد و از غم ایام متعاقب
غیر از این منشی مقررات و برادرایی عنایر صافی مصور که از وقت
زمانیکه از ایام احاطه تمام دارد و مخافاست و در این ریخا ص و عوام تسلط
لام کلا حوادث روزگار نه بر یک طریق است نه مجازم از آن خبر
و نویسنده بر یک قاعده قلدان از آن احراز کند اما شکی بدان
از آنست که محنت او دایم نیست و شغف بر دوام نیست و ریخ و راحت
ریخ ای مشغولم که انجمن حساس گاهی چنان گاهی پسین باشد
و مشغولیت از حواشی و لا مد از انبساط و هر چه شوم و فاجعه و جلد
این مرد مروت نیست و ریخ از احواض زمان که کمر به همه
و چنان شکستی بر بسیار جهان بسته اند و بر سر صد تعلقات بی خود
و کلمات امیخت به ریخ نشسته نقد مهر ایشان بر حرکت متحرک
کم عبارتست و عهد استوار ایشان چون عتوه روزگار بی اعتبار
حال و کردار ایشان بی فروغ بنای معات شاد و بر دروغ
مجرئی یار و قمار گاندرین دوران بحسنه ایم بسی نشان
نیافته ایم چون پنهانی اصدقا محبازی و ثبات تمام ایشان

و مقام دعا بازی طهر من الشمس یس ایشان را این مینمایند
از نظر آنکه بایند آفت و خیر ایشان را محض شرایه شناخت لطف
کردن از یاران صوریه خوشتر است که ضررنا موقوف بی حصولی خود
همدم که صحبتش حرم نکرد و خلعت از چنان همدم بعد از آنکه دور
خوشتر است در صورتی که از این روزگار امید و فایده
را آن روی که بوی مهر درین روزگار نیست و اعجابی از این بای و مهر
که نیاز حق جفا ببرد و فای خراشند و رقم یاری بخت و لازاری و صحت
همواداری می نراشند که با با ملک جفا پرست از روی معاضدت
باز نهاده اند و با سپهری مرزباده سارت دست پرست و دود حیل که
مریغان دهر شد بر تخت دایم چهر دود شوند از این بخت
باد شوند از عیان رسد و در این چون همدم با وفایند و پست
آن به که چکس نکردی همدم معلوم فرموده باشند که این بای زمانه
بر مشبهات نفس معروف و غمان غریب بصوف هوس معطل
بس ایشان امید یاری داشتن از قبل محالات است و ایشان
دوست حقیقی نباشتن از مقوله مستحیلات دل بهر عدل

که در ملک جهان رسم و این وفادار هیچ عدم بافت نیست
 در جهان است حال غم و نواز تب یک غم تمام باشد کرم ز خاک
 ز غم بی دگر کرد حکایت شکایت مع از حد مهر پرون است در
 نایب حال از نایب فزون دل به جور که امید سازد و در دست
 غم در کشید جان به جور که هر چه نماند و این الحوت در دست
 شورابه محنت بشید از به امید و نه در زمانه بناه چه طلعت مرالیه
 در محنت غم و نایب محنت راضی می عرضه جراحتی نرسد و در غم که جهان
 هیچ عطیه نمانی بی مایه آهوان رو نمایند پس وقت هجوم و فوج محنت
 نردن بنواخت باید بود بس این مژده است از کلام الهی ان
 العسر یسرا مع العسر اعم و در حکایت حال و کوکب محنت ترا
 منجبت شامت یارب از یاد رگتی بحسب طالع ترا دم مدتهاست که این
 فقیر خیال فراغت خواب ندیده و چهره استقامت در اینه تصور
 مشاهده نموده نه ساقی بخت انجام مرام بهر دو کام نشسته مرز
 دونه بسی همت کوه بلاد مفت از راه این راه هیچ سپیل غاوت فقرت

ارباب جهان مرا نه صافست نه در مضایع ترازین عمر بسر تو ای بر
نهی نیاست که حکم نافذ بفعل اسد مایشاد بر عجله کوناست و نه
وامر مطاع و بحکم یاریدم دیدان موجودات در جوانی هرگز نمی گزید
زنمک امیر زریور نه پیر شد بر شحات سحاب تقدیر شده کرد
و هر افسون که خیال جهان پهای پیش خاطر از زنک افسان کرد
بر افسونی که خیال جهان پهای پیش در خاطر از زنک افسان
کرد انچه بنده فرمان برداری بناید و خرد سپندی خردی
رضا بدیده در چمن کرده بکشت که بر مس و تو در احتیاج زنک است
هم در بکشت در چمن که یکدرد و مهر است
از غم بسی زیاده و وزیر بدبسی بر بچاره اند و حال است که آب است
نه و روزگار فراغت و خرمی نکشت دارا الملک راحت را از غما
جنود و عمو و هموم برسد شنه خراب بینم و سپینه امال را از خوب
ملا و کللال در غاب انقلاب می یایم لاجرم بن کرد باد برین
دسر کردن میروم کرد جهان بی پر و بار گردانم حکم
مرا باد سیری نیست بدید پوشیده غانده که گل شنی خفته

اگر عطا بپسند و اصل شود از خزانه را دقت الهی است اگر دینداران
از کائنات خازن میشت بادشاهی درین در حله بند بر رفیق راه منزل
نشان برد و جز با عانت و کسالت پاسبان از دست مراد محظوظ نشویند
نماید چه خواهد گشت بنده باش رضا پیش که پسر فلک ده یاش
در خدمت روح حور خندان الم و غصه کشیدم که مبررس سوال این
پیشام از حوادث ایام ولیایی و نوا یب متعاقب و متوالی بقا
نشویند است و پسند از خرافه نزول و قایم بر آتش لقمه تنبیه
طلب می نمایند و نترست مدعای بعضی تنها مضنی منکر در و از و
مقصود ^{سید} رب محروم است و از ادراک مطلوب مقصود یکمال نوب
مهموم با منت روزگار ریخته ام تا خود فلک ز پرده چه آید
پدر در صاف ترا حکیم نیست در کش که هر چه سانی ماکر و عین ^{فیت} العطا
یلی از نظر عواطف ربانی و فیه تحت سبحانی است که چون بند
و دست دارد شرف اثر اک البلامو کل بالاسنمای ثم الاولیاد ^{حق}
او میزدنی فرمایند تا روزی تو سپه از مخلوق بر تافته بکلی متوجه
آنحضرت گردد پس محنت را ازین روی محض راحت باید دانست

بنگیت را برین وجه عین دولت باید شناخت ^{نیز بر غرض}
عیش و شاد و بهیاست ^{بپایان} مرا که در ضمن امر و بهیاست
که هر چه حاکم و عاقل است در عده داد است در ضمیر منیر و صبح و سحر ^{خط}
لاج خواهد بود که در و فوراً شود دولت و ظهور شد این بنگیت ^{خط}
الهی است و عهده در طلوع درجات که اکبر و جلال و سلطنت ^{برای}
رنج و ملال حکیم مطاع بادشاهی بس بنای کار بکم و تقوی
نهاد و به مقتضات ^{و در رضا} باید داد و در ^{و در رضا}
ای دل صبور باش محذور غم که عاقبت ^{این} شاد ^{کرد و دین}
بحر شود اگر چه عهده لغوین ^{همات} این ^{کینه} بنوری ^{نزد} پست ^{که}
بدست یاری تفکر نتوان کشاد و زنگ غصه و نشویش ^{مرا} پست
بر وجهی ستره پاحت که بصقل نایل و ند ^{پرس} صفتا ^{نتوان} داد و امار
و اشق که از غدا حوادث بر صفتی اوقات ^{لن} پست ^{بر} شحات ^{بجا}
نطف ای شسته کرد و وظلمات و قالیج ^{کاش} ناله ^{دل} را ^{سیر} است
بلیم شمع فضل نامت ای زابل کرد ^{میکم} شب ^{همه} شب ^{له} و ^{در} ایم

که دمای پشمی که را که از ریه در میان کف دست راست
طلب برآید ز پس اندک غشایی نیکشید جو بر جنبه پشمی ظاهر و ظاهر
که پست الی بر آن منوال جریان یافته از تحت کاسه به دست راست
پس آن بعد از مسیره و بهجت بوشانند بنا بر این طبع را طبع را
ایر از پشمی شد پس میرایت لایق است امر بر جنت الله امید و آید
که عن فریب همه پریشانها مودعی بهجت کرد و جمیع پشمها منفصل
بروچ و راحت کرد و در دست راست در نامه سعاده خود مرد را در
واع غشایی قسم را حیتی نیافت چون انجناب از روی حقیقت دل پی
بدون به خطم ما اصحاب مرجع میانه پاست اند و بقوت یقین جواب
بمیدان می آن تک هو اسیتاد هو خیر لکم تا است اند پس از رعایت
حضرت باری استیاق رواج کامکاری باید بود خوشبخت
ازجه دوز تو شب شد بنا خوشی آنزجه شب شود پشمی است در
واری باید کرد نموده کشف اسرار از ریاض فیض برود کار است تمام
نمی فرود ازین تشش که در جگر است پسمان الله چه حالت که

بر روی اسپاس طرب که نهادم ده بود پست اندوه بر انداخت بخت
 ناسپاس کار مشرب سرت را بشوایب محنت واقف از مضرت بگذشت
 کران از خواب ابدار در می آید و نه کو اکسب طالع که در قیص نذر گرفت
 از افق مراد پهره می نماید در کوی نشاء خانه بدو مر آن خانه
 کفایت آن کوی خانه در راه بر خاطر خطیر مخفی نماید که همچو
 ترقی بر مدارج رفعت و ترفع بر معارج دولت پسند می محمد بنعل
 بمصایب محنت و مکار بد کسرت میجلب جزای خزل است خاتم سلیمان
 از دست انحضرت از جهت آن بد شد که دیگران از صورت بی
 مشرف نشوند و گوشت سپفی در حیض کسرت از آن گرفتار شد که
 از حدوت و قایع وقوع حوادث متغایر نکر دهند در
 مردمان طالب مالند نه جوابی کمال مهر کرمان نباشد شود و غم
 جزان افلاس نبال این شکسته را از بول تمام داده و در
 به سوادت پیغم نمکت رو بخنکی نهاده لاجرم بر شاچار کرد و در
 گلزار کفایت از نصارتی نمی پسیم و از دست بخت شمره کامرانی بود
 شاه دانی نمی چشم در جهان کس که زنده ارد سریت که بال و پر

دنيا آن فت ندارند که برو شک برسد با وجود مشهور
خزند که بای سعادت بیک فقه در اینم نباید خورد که ابواب کنوز و البدر
السموات و الاصل فتوحیت اگر سپر یار معاشش است دست رفت بکثرت
و دست که مرده زوف بغیرهم السلام بنقل است روح مخروج است بخلاف
بروشکی می مشغول باید نوبه بضرین توکل و تقویین محل و محل
در شایسته از غلبه ز مغلیه نفکرت است آه و ناله مایه نیست بین شد
محل حیرانی و زمان بر شیبانی است که خبری ذخیره که پشویه دولت و برای
همان تواند بود از دست رفت و اند که اندوخت که در سودا و نشاط و آسنا
ابطاطمی غنیمت و در عرصه ملت نایح رفت از ابوالعجب سهار و نگار
مهربانی ایو چرخ کچ رفت گاه میکریم جو شمع و که تبسم یک
ز بهت و میت مرغان ضمیر خوش می باش با کثرت پیر انجام هر
از مال بای هر پس دست فرموده هر پس است بتاریخ حادثات
و جان جمعیت صوری جد و ث واقعه های ضروری در هر ده نعلون
مانا رفی ارجحات باقی است غنیمت باید و البت و رفی احیاء
غنیمت باید و البت و رفی که بر صحیفه زندگانی شده است مغنیمت

نه که چون سرمایہ عمر باقی بود بود و زیان نبرد و بی نه یک پر
 بهمان وجود ندارد به آید از عدش منویشادی او شام
 از دست از دست و دشمن معروض آنکه فضا اعتدای غنای
 بر فراری کنی گذارد و از سر مکر و فریب ایشان بیج هم روی هر چه
 از دپ طایفه پس را پیغمبر افروز مطوی می پازد و به
 کاذبه و اکادمی باطله بستمندان خسته و دردمندان دل شکسته
 پیش من از نور موافق نرند در عتب از پای سنا فوق تر
 هر که این ظلم پیش نهاد بند بر دست بای خویش
 چند روزی اگر پسر افرازد در هر شش آخر زیاده اندازد
 علاج این صورت فرمود از رانی من به بودند که اسبج تو هم
 که راه سالکان و مابکر الا مالده است انحرافات نمایند و بعد
 و نفی محبت که حکم ان السدج صابرین خلقت آن بر ما
 اینقامت صابران را بست می آید مشک فرمایند که اندک
 شایع ظلم بر روزگار ظالم رسد و من فریب از اوج جاده و حرج
 او بار و نذرت گرفتار شود که کرد در همه عالم کان ظلم بره که تر

ایم دانشانه

ره صحرای غم را بنده بخاند

درین ره کاشکی از بند برون امی بایم ^{مراد بحسب غم هر لحظه بند}
کردانی خدارا دست گیرای آشناباشد برون ^{بایم} بسینه ^{جال}
این مکینه در کروب اضطراب افتاده و نهان پی و فدا بواب بخار و
از مبتلا گشاده نه گرمی که آب زلال نفقه و وارزش ^{شفقت} کرد
آه جهره این زندانی بشوید و نه ^{بچه} که بصقل مهر و عطف ^{بند} نگ
ملال از آینه سپنه مقید نباشان بر داید لاجرم ^{سپنه} از ^{شک}
جفاخته دل چون ایکنه شکسته میگویم فی بخشم سویی یار دینی ^{زیادتر}
رنجت آه یارب چون زیم غمت انجنا باز انجمن
غنج خوشکدل از کار و برب نه مباشش کز دم صبح ^{در دایر العاسیم}
از غنا حبس اندیشه نباید کرد و از جفا فیداند و ز شاید خورد که ^{خسته}
مهر یوسف علیه الصلوات و السلام بعد از بضع شین خلعت و گذا
فتنا یوسف بوسید و حضرت بدین علیه الصلوات و السلام بعد
مکنت در چمن رطین حوت شراب مشطاب فاجباه ربه زویشند ^{امید}
نفضل مفتوح بواب است که عن فریب افتاح ابواب نجات رو

کرد ایند که تاج و تاج سلطنت بکوه قیامت و تاجاه احمد الملک است گفت
و بهر خلافت مصیر بفرج نسر عالی رفت و احمد تونی الملک بن
و اسیمت وخت پذیرفت حکم را که گوهر اقبال و درج فتح
فرمای دولت تو سپه سعادت نثار کرد و از دولت غسان ملک
فرمود اقبال بر سپه مراد است سوار کرد

بمجد احمد و الملک که دیگر یار افتاب جهان شایه دولت و ملک
باوج مطالع و فتنه بان برداری رسید و کوب عالم افروز
و بهتاری با شوق غطره جهان کشای از زوهر سلطنت
لامع و باطلع شد بتایر صبح بخاخ که از مطلع و از تاج و مید و فوج
در رفته اقبال از طعن عظمت و اجلال بشام عالمیان رسید
محتاج بود ملک شاهنشاهی چین آخر مراد ملک رد آفره کار
الحمد لله که اسباب جمیع که سبب غایت کافه رخا ائین
و بندگان از حضرت ذوالجلال تبصرع و ایهال پالست می نموده
بوفق از بی دین و او بار دگر عنقای دولت حضرت سلطنت
طلال عاطفت بر مفارق پانان این مملکت پیوسته گردانید

مرحمت از روی فضل و کرم است بر وجه عالمیان بکشاده
بشکفت در باطن انانی کل زمان رخشان شد از سپهر امید اختر
حقا که با اتصال وصول به زار الملک قدیم و ابلغ مرده پیغمبر
و تصرف در اایلم گافه عاظم و غاطبه کبر و اکرام روی تضرع و استعاضا
بسیجده ات شکر از نی بر زمین نیاز نهادند و زبان حال و معانی
فنا یف منست و سپاس داری کشادند و دیگر باره آخر فرزند
از اصفی کا مکاری تابنده شد و اقاب اقاب ز رده ستم
بخشیداری در شنده گشت هیچ فرزند و میب از مطلع
در نیم گلشن دولت معطر گشت ملک
بمحمد که عبا کر منصور حکم الا ان ضرب السهم الثالوث
بصر بصر قهر کرد استتصال از دو دمان منازعان دولت قاهر
بر آورده باتش حیا مآبار در مقام اعدای خاکسار دو انتفا
از بسط زمین با وج اسمان سپهر برین رسانیده امید
هر خط از شاختار فتح غنچه مرز می دیگر چه کثاید از جویبار
ظفر نهال مقصود دیگر که سبزی غاید

مکومت و امارت و احوال روح و راست از مهند شاه دانی و زنده
کافرانام را معطی ساخت و در مجمع انعام از مطایع که مرانی طلوع
ساخت و گوامع قلوب و صفیات صد در خواص و موام را منور کرد
جان تازه گشت پس خبر دل بشارت یافت
بزرگستان حدارت همه کمال برآمد از اسپهان حدارت شرف
انجناب در پیکر صد و هفتاد و هشت حضرت سبطانی که موجب وقوف
افراج و ظهور اسباب ایتاح شد زمره هواداران را از سبیل
میوه حصول مال مانی رسیده رئیس بشارت دیدار نور دلمان
الحمد لله که زمام حل و امور بشت و نمان فیض
و بسط مصالح جمهور کفایت و قبضه در ایت انحضرت پرده
و عقل فیاض بصوب اقلیم شاه بی ضمیر میر شش بخت ملکت
و نمود چون سپری وزارت بحضرت اصفی شرف شدی شایسته
روزنامه و صاف و احوال ملازمان عبده و دستور العمل
و وزیر ای زمان دیباجه و قانز کبر اعلی شان خواهد گشت
چون منصب فلان باجناب عالی منیع

و معدن معالی است مزین و محلی و مشرق معینی شد تخلصان قدس
مواد اعتقاد و اسباب استغفار رضا عفت بذرفت و الحمد لله حمدا

چون در آمد بخت بلند و اسبغا اطلاع از همه

فلان منصب است اشرف زینت یافت بر آینه لاس پس شمت بطر
غزار مطر خواهد شد و پی شیه پس است بد بور نهال رحله گمان
و معزز خواهد گشت و الحمد لله حمدا ایما لا تعطل له استماع بشارت
حصول مانی و امال حصول مطالب پس و وصول مرتبه علیه ریاض
ایمان مخلص اناره و مواد از شمع هوادران منتهی صراحت مجد و اناره

کرد این و الحمد لله حمدا ایما لا تعطل له

از ورود بشارت حصول مانی و امال و وجهانی و وصول بدرجات
مشتمل بر ماده جاد و جلال که ذات کامل الصفات انحضرت را
الحمد اعلم چیست بحیل رساله استحقاق اصناف آن هست که خلاص
فوائد هر بهجت مدد و معاقده میرت مو که گشت الحمد لله حمدا ایما
چون خضر چون جل ذکره بود عده بنظم که علی الدین

کا خراست که منهج ان بد اصرار اظا سقیمان تابعو بر عالمیان واضح

و منصب عالی شیخ الاسلامی عواله ذات حضرت قدرت الانامی کرد و لاچار
کافه انام سبب تشرف و فاطمه خواص و عوام منصف و منصفه

الحمد لله که بواسطه سیر و انحضرت در منصف شریف قضا را بن منصف
وین وقوایم طراوتی تمام می یابد و باج حراست سبب هم رونق کلی می یابد
بدین جهت و لها صفات ادبیاں بر هوادار می طاربان محکم
مستوفی اند و زیاده های طوایف عالمیاں و ششاهرا نی مبطل
هر چه در فرج و وصول انحضرت به سیر بر این منصب

عالی فرج افراد نوع انسانی علما و علمای سالمتی تواند بود و
آن بکافه انام از حراص و عوام و اصل می تواند گشت اما این
بر حسب اعتقاد و برین خرد را بدین بخت و پیرت مزید اختصاص
شناخت شاد و کالی عده را بهت مرا پشتر است

برکت عبادت ماه رمضان و منیت طاعت لیلا خجسته
و بام نبرد سوز و احتشام در لغت احترام آن عالمیقام را متصل
و مغفرون باد میا من برکات صایات رستمیان و مواسبات
ایشان بایام و اوقات هما بون متصل و مقترن باد

مقدم بعد نظر که موسم میراست و قدم این خان سپید کرد
میرتبت برنار زمان ملک، پناهی بفیض عنایت الهی مبارک باد
قدم رسوم عباد صبحی که وقت احرام مبارک است از حرم
در تمام زمان و مناسب یک کعبه احترام است بران عالیجناب مبارک باد
مواکب قدم یلبسته القدر موجب ارتفاع قدر و سبب شرف
صدر حضرت مخدومی باد ^{سپاس} بلیت القدر که تعریف خیر
الف معروف و موصوفت بر روزگار حضرت مخدومی مستتر باد

انفال اقبال رفیع بنقطاعت ال ریح که موجب استباج مزاج ^{لطیف}
دوا سطا افراح ارواح وضع شریف است بر خیال عالیجناب باد
و آثار تیشار نور و دل افروز و انوار استغفار لذات ایام غوث
که هر یاه اوقات شاد مایی و سپر ایام شاد مانی است ^{خام}
عنه سپهر حرام مبارک و فرخنده باد ^{افتاد} ^{خان اسماع}
که جناب مخدومی رض فائز و اطا بلکم املن ان پاد را باین فائز
نموده اند و مضمحل حیش شاکر و توالد و با قدم بسجاده استغفار

فرموده اند و لبای پس است بینا پس بن لبای پس لکم انظر از ساقبت
مطرز و معنه سپاسخه و عقد موصله و عهد موافقت با خداوند
دو ده مان عفت لازم دو اجب شناخته هر آینه این اتصال مبارک و مایه
خواهد بود و از پیست انفصال و صمت افتراق محو خط مضمون

چون بشران اقبال بشایت و بد به اجلال سپاسیند که دو کو تهر
در سبک از دواج انشطام مقدر شد ریاض مهرت هواداران بر بیکه
و صید نه خرمی و نماز کی یاست و حدائق بهجت و ساکوبان هوا پست هوا
نظارت و طراوت از سر گرفت امید که مبارک و خسته و مایه
بجده الله و المینه که جناب ماره باب محذرات تنق عصمت
موجب فائز که در سبک شرف انشطام بخشیده دست سپاس
اسطافه قدس شاد و انبساط است بسنج مزید ارتباح و اسطراح
بست امیدوار است که تالیث این قران سپهبدین آثار سعادت
بر صفیات احوال جهانیان ظهور نیاید و از نمیدقد اجمعیت جان
عز و پس عالم آرای رخساست از پس برده غیب جبره کشاید
بجده الله که سعادت در و نور عشرت و ظهور مسرت معاونت نموده

واقفال رجحان مال و اسبوعاد و احوال افزون بعبود و میں بخج
سپهر مجد و جلال باوج اسما فضل و فضال نزان کرد و سر
جنس ایالت و سردری بنایید مجد کرامت و متر معارن گشته اند
سپهبدین جهان بپیل مراد و استغنی شاد از قرآن علومین نر
بادراک مرادات جرم فرمود احمد الله که دست اردت
مرادت محایل و فروع دولت اطلعت سبوعاد و در خنده و نابا
گفت ایمنی بروزی که دولت برومند و نظر با سب و اوج بود
ماه کامرانی و آفتاب کامیاب درج معالی اجتماع نمودند و حسن
افروز بانه هدیه سان لرای در اوج مکارم فرمودند
چون استماع انوما که باغبان قضا قدر برای نصارت حقیق
حقایق و معالی و طراوت شقایق معالی کلین بو پستان
بانال کلستان جلالت پیوند کردند موجب بهجت خدایم
سبب میرت کافرانام شد ازین شادمانی جهان تازه
دل آسوده گشت و روان تازه شد درین وقت بتاثر افرا
سپهبد و اسمانی و نماید اتصال بخرم شادمانی از سرج و جلال

اشتری طلوع نموده از سرج سعادت و اقبال کو هر ظهور و ظهور
صدور مملو این و قلوب مخصوص را احسان استثنای و ثقی
استظهار حاصل شد که تخریر نهال و تقریر پیش شرح شمه از این در
نگی امید جنالنت که روزنامه سعادت را احکام طالع این کو
جهت تاب فرخنده کی گیر و جهان سپهر از مقدم این جوان
سعادت بار و لوق جوانی بزیرد چون بشارت رسید که جنین
مخدومی نهال برورند و گلشن حشمت بجهت دل بند آراستند
ریاضین ریاض امال در باطن جاه و جلال بنیم عنایت عزت
شکفته گشت و منتظران و مترصد امیدوار بنیم عنایت از مراد
درید گرفت و مترصدان منتظر امال را از سپهر دولت ستاره مراد
درخشان آغاز کرد زین بشارت جای آن دارد که دل شاد
شکره گوید از فلک بخت آزادی کند و طریق زمان بهار
و اوان مترک که بشیرنی نظر این بشارت و لپه پر برسانند
که آن مترصد بهر جاه جلال را بر اسپهان کمال خنده کو
طالع گشت و آن روضه فضل و افضال را بر کتاره جوید

سند
نار و نهال جلوه گرفته علم اصفاف بشر از تضاعف و التواضع
ترادف گردید امیدوار است که دیده ارباب مکارم مباحث
آن قریب العین روشن بین اصحاب معانی مبینان
ضطلعت آن ثمره القواد کلشن کرد ^{فرضه} باجماع این جز
اثر که گوکب دولت از اسپهان جلالت روی نمود مهر چشم
از افق و زلات طالع گشت اند او پرور را بهمت ترادف و انعقاد
وجود را صفت تضاعف دست داد امیدوار است که بخدا الحظ اثر
گشتش در شراید و احسن بلوغ جانش در ترقی و تضاعف باشد
قدم گوکب عالم افروزی که از افق سعادت بسعدت دست
طالع شده و طالع احسن جهان بینی که از مطلع اقبال
جاه و جلال لامع گشت بر حضرت مخدومی مبارک باد راه
که انجانب راهرو و مقدمات شمت و ابست آنچه زاید است
غایت لم یزلی از بهجت و مسرت بر روی ملازمان عالی بکشت
چون معلوم شد که چهره ایام و لیالی بگوهری ^ج در
دولت ظهور کرده مجلی صحنه مجد و معالی با طریقی که از برج شمت ^ج طالع

نمین و بجلی گشت و رواج ارتجاع جان و نرید بشاید فرج و ابتهج
بدل رسید امید ظل طویل انخضر به نسیل مردم و نیشمای مراد

مرد مسیری که بدیع از معدن معدلت ظاهر میشود و سپیده از دیا^{موا}
دولت و هر خنجر رنج که از افق مکرمت طالع میگذرد و اسپه جام جمیع^{اسب}
حتم پس بطالع باسد عرقه عصمت و ظهور بر طمس حله گرامت متبشر و^{نظریه}

و در فرج و بخت و نشاط و پست باید افزود چون اسپهجام اش

که بر نوا تمام برست فغان که ارکارخانه حضرت اله رنگی تمام دارد اند^{خنده}
و مجلس رخشن دنگش مخموی برو قور اسپه باب بخت و منظوم^{نظم} بر

وصاف پست مرتبت ساخته رواج مروج ز نشاط کارانی از ریاض

ان اجد امید و فزایج کلمه از انبیا طوشار بانی به نام پست و جان نسیم

ایمان رسید از نیکبست این مرده زمان گشت معطر و بر توین

در بین گشت مسور هزار شکر که دلدارانوار بر پیید^{بطلع}

بنابر کار نردای دل که کار ساز رسیده چون رایان بمایون دا^{علام}

سعادت روز افزون نوحه مستقر خلافت نموده و مواکب شکست

و جهان کشائی با موی بهت است و فرمان رواشی غم دارا^{سلطه}

فرموده است گانه نام از خواص و عوام بادای و طایف شکر که از بی
 دارای حضرت باری جبار شد بریر که است زانده شاه کامکار
 واجب است بر ذری حسرت را بار
 جوی بنایت رسانید
 امارت و ایالت و مرکز اعلام سطوت و جلالت بقدر و م شریف
 یافته و عنان معادوت با تراوت سعادت بدین صوب تانیه متنا
 سرور و بهجت میشد و ملابس جیور و مرست هواکب مبارک ذات
 که عالیه سعادت دستگاه انواع بیت در غلوب و عاکیان
 محاصل افتد و اوصاف انبیا و مرست هوا و اراغ متخصیص
 نمود لجه و الله که و عاین از میدان مستجاب دست ظهور این فتح البیت
 بس فاخته خوانیم باحت لاص و میدم تا بار دیگر و گریه ای تو دینیم
 بحمد الله و الله که مواست کلید از خراسان غیب روم نمود
 میامس بطیفه از مخزن عالم لایب چهره کشودا غنی حضرت الله
 بیادت در کشف سلامت و خیر سعادت بعد از عهد امانی
 عزت مستقر و سنجش مر اجبت فرموده اند فیض انزل مصیبت
 و فضل ابد رفیق اقبال هم عنان وی و محبت هم کاب و وصول

در این
 کتاب
 از
 حضرت
 امام
 علی
 علیه
 السلام
 نقل
 شده
 است

فرموده است

تقدم لازم الاكرام واجب الاعتراف حضرت مخدومی شریعت شاعر
فضایل و شایری که خاصیت معاودت توجیه نفس با طوبی کائید

دارد موجب از یاد مواد افتراح شد و بجماع مزد مقدم مبارک الآثار
موقوفه الاثر اگر که صفت رجوع بهر اعظم بهرست و انوار خویش از مستغفار

دویر حصول اسباب ارتیاح گشت از قدیمی تو دیده ره سن
سببنا تازه تر گلشن شد از استماع بشاد

تقدم نیز لطف مستیجان آنا به تو مدنی مواد عشرت و شادمانی روی
بضعاف و تنزاند نهادند انچه که این مضر سفر باز آمد نورم از آمد
اوی بهر باز آمد از دم دیده صاحب نظران سوی حسن لاله و سنبل
تازه و تریازند صفاحون انبارت معاودستان

خیاب از سفر مبارک با حصول حفا که مشوبان و من دخله کال است
انوار برکات جعل الله الکلیه ایست اطرام قیام الله فی سماع
قطعه محو و بینه سکر مرتب و موقوف شد و مواد افتراح و اسباب

از ریح قلب و ارواح سمت ننزاید و تضاعف پذیرفت
فارس مصنار و دولت از سفر باز آمد است منت از

که با فتح و ظفر باز آمد است روزی انداد و عواطف الهی در ابرو
 ز منتاهی که آن عالیجناب شربت و جاهدونی سیل اسیر نشد
 و طاعت جاهد الکفار پوشیده بمقتدرات مغارین طهر و نصرت
 رجوع فرموده اند شکر خدا را که کام در رسیدی چون متناهی
 شرف بیش گویش فتح نصرت از حب در است خیل ظفر صفت کشید
 پس و پیش بحمد الله که صبح صحیح است از مطلع سلامت در
 عافیت روی نموده و صیقل قدت طبع شرب غبار تفرات مرا
 مزاج صافی صفات زوده محله از این بشارت کل کامرانی در
 شادمانی شکفته شده و نهال زندگانی در بوستان احوال و امانی
 بردمندی ندرفت شکر خدا که شربت صحت چشیده بار در گزند
 راحت رسیده بحمد الله که غبار عارضه که بر جبهه
 شریف نشسته بدیگه زایل گشته و ذات عالی امین ص
 و محنت بقضا صحرایی عافیت خرامیده رحاد انوری است که نو
 سلامت روز بروز در ترازید باشد بحمد الله و امله که
 بر مقتضای و اما بایستع الناس فیکم فی الارض از دار شقام و نه از

مسن القرآن ما هو شفاء درجه المؤمنین صحبت کامل و عاقبت شادمانی
منزله امیه که بعد ایوم مواد سلامت روی باز و باد نهد و عارضه که بود

رفع درجات و موجب کفارت خطایات کرد و او را در وف با العباد
از فرزند که عاقلی که تقصیر داشت

صالحات شده بخندان بریشانی و غم فاطر نگزانی و علم بدیها عموم خدام
خصوصا این کینه مستهام راه یافت که شرح اندکی از آن در زیر باب
و آن عام او را از عارضه از جمله دلهای خون شده و زردیده شکل

قطرها پروان شده چون خرم

الانزله کسر منراج شیرین و عروس اندک عارضه که واقع بوده و سر شسته
آن بریشانی بخاطر انزله روزگار راه یافت که شرح شده از آن

اقتسام و تصویر است اقدام صورت ارشام در دهان و جبهه غیر
خون کرد کم ساخت نشاط و غم افزون کرد

در پس و رفت که این خیر را غلبه صغف لغایت رسیدن

قوت تنهایی بخامیده که از هیئت خود در غلظت افتاده و جانب

عدم را بر تصور وجود ترجیح نموده توقع پرستی از آن حضرت

چون طلوع خورشید را از افق امید دست فرو نهادن ^{قبضه} ممالک است
استیاء پیران رفیع بار سالان ^{لب} کلمت مشوش و فات ^{ملک} پیر
شده بهار شش پیکن ای بار مهربان کا فناده ام ز بحر بر سپهر
دردا که طلب من بهار نمی برسد

احوال دل بر غن الله را نمی برسد زان مصدر کمال و سور و فضا ^{نفا}
غریب و عیب نمود که این بهار به اعیان فی و این و لغکار ^{سینه} را
نفرمودند و اگر بشرف قدوم مبارک مشرف ^{که زبان} نافتند باری با سحر
دوستی از دوستان تحفه سلامی رسانید می بار شحات ^{سفر} افدام با
پیغام گردانیدی تا از روی احتلاص و طریق اختصا ^{سفر}ص ث بروید
خودی نهادی در پیش امید خلاص شدی از خستیکم

بار غمی که خاطر مانسته کرده بود

عسی دمی خدا بفرستاد بر گرفت کرام ایام که خلاصه ^{سینه} نام اندر
نظر مرست شامل احوال صانوداشته بهار انرا بدم ^{نوی} اقدم و از
بحال اطراف و اوصاف شناخته و چون حضرت ^{نوی} عذوبی سیده
فرموده و بیادست را که صریح است در ^{سینه} رایتان و دین

فردم ایشان واسطه دفع هضم و دسید رقع اوجاع و اللام
در رسته این ریشگی که بدم به شکم که بدم شریف و غنی
بکنه را که شبها پنج بیداری و روزها بانه و به ساری گرفتار بود
دست داد و روحی روی نمود که از سبج مخرج روح مانند آن دفع
و بواسطه ظهور صیحت و قور راست ظاهر شد برابطه بحال غایت
جمل کر است از برای استسارینت پدید آمد
درم عاقل بگفته اند که از میان در و کتاب کرم این به جور راحت کامل
دل به جور است شامل روی نمود با روح پر در و معانی روح کثر
که لذت آب زندگانی در است عمر جاودانی داشت جاق تازه و
با این ظهور و در و چگونه شرح شکر این موهبت و نعمت این مگر
زبان توان آورد و چو سال بعد دیان توان کرد و در
شما که یارگان محبت قدمی نزاران راه نیافتن
سوابق مودت روی مانند ام ام نهاده ترک عبادت رایت
که چون خبر رسید که جزوی بر من واقع بود متعاقب آن مرده دان
که صحت کلی روی مرده نموده است مصحح کرد و خبر ضعف مرده صحت

کز مقرون بکده بودی هم در اندر کوهی که چاه می نمود اگر نماند
نیامده سبب آن بود که دوستان را بر لبه مرض و بدن امری در
صعوبت و کاری در نهایت کلفت و شدت اگر الله امر می نمود محال
مقدور این چاره بودی بقدم و دم بقصری نمودی اما و خلیفه اختصار
در خواندن فائحه بطریق اخلاص مرست و مقرب بود و عارفانه
دل تنگیم رستیت بارها در جگر پوز مراد مال کرد این زمان بهر عبادت
و دم قصد یقین که گویای مدد علت است توان کرد و نسبت
سدا محمد که آن چهره که دل میطپ آتد آخر ز پس برده تقدیر برید
بجی الله که منظران مطلع امید لایا سوا من روح الله را طلوع اختر المیز
و اما انصر الامس عند الله مستح و سرور ساست و مهر مبر فلا کانه
ببر و العلاف بافتح له من حشته فلا ممسک بها بر ساست
المومنین انداخت و امر شادمانی از مشرف گامانی طالع
برق شادمانی از سحاب حصول امال و امانی لامع گشت مخدوم
بنده نواز راه اجلال و اغزاز بر سبب سعادت دولت
در تحت شادمانی چون مشبه اقبال مندره رسانند که خیا

مخدومی از صیقل و بال روی پدیده جاده و سبلال نمانده و دست نشاند
مانی از حبه و حبه مال مانی نفاست از تیاب کشاده در ریاض^{علی}
دوستان عجب طرب تبسم آغاز کرد و در خط الحق صدور می نمود از آن
بین نشاط و نرم انداز خوشنویسی هوای طرب کرد مرغ بان
و از خرمی بخت ده و آید لب مال^{الحمد لله}
مطلوب از مطلع امید و آری متیسم ت و بیل برت و گلشن
و بهجت سرخ شجره مال و و صند مانی بغوغ روح سعادت میرا
معطر شده بخت میداده اوژد بسوی من نهاد باز بر من
سعادت و دولت کشاد باز^{نزل} نزول افتاب عالم ثابت
دولت تا برکات مخدومی م کانیاب بر بیت الشرف که عبارت
شرف است مبارک چخت تیر باد تیا شریح سعادت در زلامع دلو^{مع}
نمود که است از اطراف و جوانش اضع و ساطع تا جهان باشد
خدا یا ایسر با معویا با سانشن چون به بهت معمور از حوادث^{دو}
حلول حضرت مخدومی در محل منبع و مغر فوج رایت
نیاد و دام سعادت در کرامت و موجب ارتفاع اعلام ابدت و شها^{بیت}

خواهد بود زبان زمانه به تیش است این مکان عظم شان بدین کلمات
ترجم بدین مقالات تکلم بنجاید حریم این حرم پاک است دارایان
فزایی و دل نو فرد چون ییص سنان ترا همیشه درین منزل مبارک
تن درست و دل پر نشاط بخت جوان ^{بجای} الحمد لله که مصالح
مصالح همه توانم و موافقتی موافق کام حواص و عوام وجود گرفت هست
در دیش ان که شجره است بغایت مشرقیت الابرار شده
و د عالم پاک و د لای که سخا مینت ممد و را حرا کارا شریعت ظاهر
ازین مرده دلکش و نوید است افزای بان ^{کشت} منم و قیام
دل شاد و بارب که همیشه این چنین باد الحمد لله که سواد
دولت اشما و الصالح هر بطور نظر سعادت اثر شده کرت سکا
مبدل کردید کشف مخالف و منافات لطافت موافقت
انجامید حالا از اسباب رفاه است هر صورتیک صور در صحیفه
صبر از این نام یابد به تصور است و از نوازم خیر و جمعیت هر چه در نظر
خاطر گذرد و حصولش معین و مقرر است در این ^{نظر} ^{مکان}
کتاب ای مجسم چنانکه که بیان دریده و می جنب حدیث

که کیسوی بریده از دیده زمانه روان دست جوی خون سراسری دیده
زمانه بکونا حبه دیده اگر باینه ضمیر نیز و مرآت قاطر خطی حجاب
فلان زایش بسیار جبار مشوشت و زنجار اعلام مصایب موثر مگر کرد
صیغی تمام است اما این واقع نیست که نشان ماند مخلص ^{الکفلا}
در وقت فلان بحکم قضای ربانی و تعدیر سجانی از مجلس
مغفرت بمجلس دار السلام در اشتغال مانوده و خطا بر قدس برینا
فانیه احتیاج فرموده این شد روی او از دیده پاک نزار
اشو اس ^{فلان} بعد از این چون جن بر سائیدن که ^{فلان}
صحیفه زندگانی طی فرموده افتاب جانش مغرب فوات غروب
نمانست هر چه تمام تر حاصل شد وقوع صغیر زیارت از بعد فقر و کسرت
مجموعه اعلی از کوه سینه اه تشهار باسمان رسایند از غواره دیده
و طرات عرات روان گردانیدند عجت که باین مصیبت غظمی طبقا
آسمان منفطرت شکافت قیامت نشید وزین تعزیر کبری
کو اک مبتلا فغان شد آه این چه حال بود که عالم خراب شد
دلنازانشن عم و صرت که بابت شد معنی نماند که دنیا سراسری قنادر

طول هزار گونه غماست و از اقامت و ستغیر استقامت از نشاء
اورا غمی در غیب است و هر سوار اورا سکی مشت و هلاک مجموع
عالم بشریت کل شیء بالک مقرر است و مسافران منازل این
باو بر کردار عمرین ماکو بود یک الموت راه گذر بسن با حکم از پی و
بهرم لم بزی و در حسن سیر سوی نمی غایب و از فتنه سیر بهبودی نمی
بر حال پس که شیطا ایمان بل شطری از انت و باطل باید
و باز از حسد از خیر بل لقب صبر جمیل تحمل باید فرمود و صورت
کین در در را بغیر از صوری دانسی نباشد امید خیان است
که هیچی منعال از حسد نه و غیب السحاب و الارض آن نادر
که داغ من کباب ^{الذین} مهابت کرده خلعت یافت و بکلیت
نعم الله علیهم کرامت کرده و اخوان مصایب دیده و درج
کشیده و عظم الله اجرهم بوارثت اعمار مقرر و مکر باشد
صورت است مکتوبه عجب در دست جانم را امید انم که چون
دلا خون شو که در حال خود یک خطه خون کریم تنم ز راه کاری
داغ پی باری کمی از زخم می ناکم کریم اند داغ در خون بگری

دشت انگیز محبوب عالم و خیر و قصد امیر بسبب تجر و تحیر و امداد جمیع
انقلاب محزون موسم و دیده اشکینا که هست اسعین بنوع
قوت انفراد طاقت آسمان به ازند حاصل کلام آنکه مهمل جان
فلان که در محامات خانه قالب سز بقتل زول سرور بود و بود
ایام دعوت برای سر واللهم یس عو الخیر و الله السالیه که
دولت گشته شد بشت اهل زیادت مصیبت گشته شد
و با سبب کفر و بی ایمانی که از وقوع و افق ستم اندوز و وحشت
حادثه حکر سوز دل محسوس نوا یب کشیده و گریبان جریه است
بر هم درین به خاطر محزون مصایب دیده رخت شکایه میباید بر تو
کفیه زیر ماتم از سبب بیگوان که به سنی از چشم دختران هم
خون کربستی پوشیده نمائند که ستم تر دیسی از شوایب حضرت
صافی نیست و نوش راحت جهان از نیش خالی کل امداد
در کین هیچ محنت فوسی از افراد بنی آدم بای بر سر سر حیات
نهاد که بلویش بر بنشته نابوت ز سبب و هیچ یک از حبس از نیش
دینی نزار گرفت که بو حشت ایاد قبر گرفتار باشد پس درین و

بوقضی اند من بنی و یصبره اش درون رباب نخلت کدین
داد جیح بر سینه سوزان نباید نهادینه خاطر انوار بر امید هر عد
ان میحبا اصا برین بغبار ملال مکر نیاید ساخت و دل
بشکنت رضا بغضا باید نواخت پیتر فو نقر بر کی کف دست بر
هج ره غیر صبر پیش کمر در اعتبار اعلام صورتی که در دانه خود
و کان نمر نماید شاخ و دشت عز و شرف با دور نماید ای دل فتان
که آرام جان برفت وی دیده خوان سپار که نور بصر نماید فقیر
دایره وار سر کردن و در مجلس تکلف فقط مثال بای بنده و حیران
که ایاصورت و فو غم اندوز و کیفیت حادثه جگر سوز بگونه اعلام نماید
و چه قوت در فیه کتابت آورده و مخلص کلام آنکه مودج روح ستر
فلاں درین وقت بحوادب الطواف جناب الوهیت از شاه راه
کل انفس و ایقده بمعموره ساکنان سوامع قدسین و معنوی
مطوئیان مجامع عالی علیین بوقت سوی تبار کی بود از زبان
نطف رسته ز دستیل قهر موج کند از جبهه علم با عاقلان کم
شده ندانم با من نشان که گوید جای برفت گزینش کرد توان

شیر عیش

چون جبه واقع نماید و مصیبت
شامله نزد یک و دور تا اثر در آن برابرند و در اصل عجز و قلم

بان مساوی یکدیگر بدین فقره شهادت رسیده چگونه سخن

و هم که سماع آنچه کشید صحت از صوبت این نرازل که بیان در

و اخلاک از حسرت این نام در خون کشید ازین فقره نخست که در

گرفته ندارم مرهم و این چه در دست که خبر نایب ندارد در میان

مخفی نباشد که دنیا محل حوادث و مکان صوارت است و دست

این جهان عرصه کاه و نایب و مصار و قایع و محادست

و دو دشمنی هر مخلوق از قبیل و اجبارت و بقای هر موجودی

باز مغرور و مستغاث که هر ممکن الوجوه در یکچه حدوث

نمیپوشد و اگر در سرخام با کمال قوت خواهد بود و هر محدث

بالتواتر که بای در بقعه امکان نهند عاقبت الامر که حکم عدم

بود و پس درین نوع فضا دست رجا در فتنه ای رضا بقضا

باید زد و بای پس در رکاب و این فتنه الصابین باید زد
و چون مبارک در همه را کشید نسبت و شربت اجل همه را کشید

افزوده چه کند گزشت با قضا کافرینش هم در بند قد برهند

تا کی زمانه داغ غمی بر سر بکشند

بکدر داغ نیک شده داغ در کنند بر داغ کاورد و فدای روی او بهتر

آن داغ را کند اردو داغ در کشد اگر موم خاطر حکایت پیش

مجمع ضایع اما اظهار این صورت و اخبار این معنی جبار نیست حاصل

درین ولاست و شش عالم غیبی و منادی هر صده لاری ندای ارجعی لی ربک

بکوشش هوش فلان رسانید و خطاب مستطاب و دخلی غنی ارضای

باب الارباب بسمع ان قدوت شمع مجمع افاضل و اعالی رسید

از دیده رفت دلم باد کامی ماند صد حیرتم بسینه امید و ارمان

اینکس که بود از روی جانم رفت این جان راز مانده ندانم چرا ماند

حقا که دل غم اندوز و چون تر میست

جگر سوز و قوف افتاد آتش صخرت در کانون سینه مذهب

و آب حسرت از فواره دیده مشکب گشت در بعا که داغ

بیمار جوانی فرو ریخت از تنگ باد خزان در بیخ آن طعمه سوز

بالا که او را از بالافت دامن بلانا که گمانی بصایر ارباب

تحقیق بجایه این صورت قاطر و ضایع اصحاب تدقیق بملاحظه است
خاطر است که وجه در بهار را دست نه پذیرد که نه خریف احلی از پزمرده
هیچ کسوت و کارگاه حدوث یافته نشود که دست حادثات ایام از انقضای
سر زمین واقعه غطی نموده که نمود و طالع طری است زمام احتیاج
بقبضه بفعل الله صایثا و باید سیر و غزال نامور به دست تقریب
و حکم مایه بآید او و جمیل استین صبر و تحمل بر وعده ناله حجب
سنگ بایه بود و صدای عظمت انظار را و تقضایه و الامعیت الحکم
رضا بایه شنود سرجون و حکمران بگذارد الرضا بالقضا
کارم از دست رفت و دست از کار

و چه بی نور نماند دل سپیای
دلی قکارم بسر انکریم خون
وز دستم برانستالم زار اعلام صورتی که بطن صد
پیچ اوست و اجار حکایتی که دلائلی سانی متفرع بر جنبه
و صبحی تواند رسید محض کلام آنکه شجره زندگانی محض
که از فیض چشمه زندگانی تازه و شاداب و از عواصف صف فاصلا
با کرد باد که در آن کرد باد آتش است اعیان فیه با حشرت سینه

آتش حرمان را از رسم بجزان صفت ناز منشی است علی^ه
جمله کار همه پذیرفت نامه و نامه را بجمعون

چون خبر رسید که خورشید سپهر گامگاری بجانب مغرب افول نمود
و اختر برج بزرگوار از سمت اراس زندگانی میل روان فرمودند
تاسف و بخیر دست داد که بزبان و صفت او توان گفت و با قلم تر
اون توان داد در بیخ ازان دات ملکی صفات که اجل تا کمان میل قضا
خانه از روشن ویران کرد افنوس ازان قدسی سمات که بر در
برونج کبود بر دوزخاک بهمان کرد اگر چه درین مصیبت شرر بر
در کانون هر دی طلب است و قطرات حرارت از چشمه خشمگین
ملاحظه ان معی که گزین دنیا پی بادیه بلاد ادیت و خارتان
و بلیت است جلشن است و شهرت منتقل شد و بوطن اصلی^{صلی}
و مسکن حقیقی دار اقرار است رحلت نمود و کبکی بجو گایی و زنگ
بزم شاهی اطعای نایره اخرا می توان کرد و حرارت جان بر
تکین می توان جو جان پاک اصل شد بجانان
جرا فر باید کرد و افعان

ای سپهر از جریایم هستی زارم آید بی دوزخم سستی
لاله روی را او بین کردی جدا دل بد بخش لاله و ام سستی
چویم و چه نویسم که حکایت واقعه غم آن روز و حادثه جگر من از خاطر
بنویسم معترف گردانید و ضمیر کینه بر دجی متوجع ساخت که نه زبان
بر ضبط ترنیم کلمات قادرست و نه زبان بر نقش ترکیب مروف توانا
محصل سخن آنکه بحسب نقشه بر ملک قدیر بنا بر حکیم و الهی اما تیرا المییر و ترسین او غات
جناب فلان روی دل در صدیقه جان کرد اشیا و در تن
رضوان کرد دوستان را در و رفت خویش خانه عمر هوش را
ناله مطلع او شرح غم و محنت جان
ناله مقطع او در پنج و دل سوز روان از ابراد فلان رسید چون مضمونش
اطلاع افتاد و حالستی دست داد که نمرود یک شد که عدم را بر وجود زنجیر
ناله و محنت ممت راجات جان احتیار کند ده که کلی روشنی
در چشم عالم بین نماند برک عیش شادمانی در دل نمکین نماند بر زمین
مغنی نباشد که در کارخانه کون و ذواله و حکم حاکم حکم ان و یک لیا
المصدا و سیج ادبی را از تجسبع کاتت مرآت قطع اهل شر را

عزوت نیران اجل جبارہ نیست نیل تخن قد و نایب کمال
برچہ ادا نی و اقامی کسیدہ اندونبا اذ اجار اجاہم لا
یسنأخرون ساعہ ولا یستقدمون بمفارق ال
واعانی با شیدیں در مصتی کہ پیش آید ہر واقعہ کہ روی بہ
یا ذیال اصطبارک عزوت الوثقی کہا برابر است از سنی طری
باید دانست در سائبضای ہسم زبانہ و ام محکم سجائی کہ از سنی
وصفت تعمیر نثر و معرست از امارت توفیق باید شمرد چون
یا شرفضا جبارہ کار خست ناقض الہ است

ایا قلم شکاست کردن دردن کنند یا نزد حدیث کریہ و سوز در دل کنند
بہ اگر قلم چہ زبان را فوٹ تعمیر است و نہ زبان قلم را طاقت تحریر اما اعلم
یہ واقعہ ضرورت خض سخن انکہ اشرف بہر معانی از اوج انقباض کہ نفاط
ارحمان نمود و کو کہ فلک سعادۃ از دروہ اجلال بحیض و بال شہ
فرمود یعنی جناب فلان بحکم قضا آمد و الا را و بقضایہ و لا معوق حکم
یعنی بہشت و رحمت در دکان است با ساکنان عالم علوی قرار یافت
چون بسایند کہ سن شہ

بمیر باد اجل

